ومن يتوكل على الله فهو حسبه

بحمد الله که کتاب فیض انتساب در علم انشا لاثانی از تصانیف محمد نصیر الدین همدانی المشهور

نصیری همدانی

1529

مع حل مقامات صعبه معانی کتاب مسمی به لغة محمدی مولانا جناب مولوی [illegible] صاحب مد ظله العالی

در مطبع مصطفائی محمد حسن خان طبع نمود

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE3609

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد حمدی که سبعه معلقات هفت آسمان نمونه از بدایع انشا و لطایف ابداع
اوست و دوایر نوبر تو هفت زمین نقطه امتحان خامه اختراع او از خرده بینی
که خبر از انشا ندارد و انشا را از خبر باز نداند اظهار ثنای او ناسپاسی است و انشای
سپاس او حق ناشناسی مثنوی ذره را در حریم مهر چه بار ❀ خاک را با خدای پاک
چه کار ❀ ریخت دندانه کلید سخن ❀ قفل زد بر در دو لخت دهن ❀ و برگزیده
که دوات زرین آفتاب بامداد نور ظهورش از سیه دلی خط آزادی گرفته و شق خامه
ماه به دستیاری بنانش دلگشا آمده از دوات تیره دل و خامه تنگ شق صحیفه
جمال او ترک ادب و لغت جالس تهجل مرکب مثنوی نفس عیسی از روز تو یافت
چشمه خضر نشست و شور تو یافت ❀ گره ناگرده در کفت تسبیح ❀ دانه سبحه بگرد
مسیح ❀ و گوهرهائی که فتح الباب مدینه علم بدست خیبرگشایش دست داده و

مفتاح اندیشهٔ از فتح ابواب مناقبش دندان کنده اگر حواس کوته آساس برد بر
دولت سرای مناقبش حلقه زند آهن سرد کوبد نظم من در وصفش چکاره ام حیثیتم
** همچو گوهر سفته گوش این هوسم ** ماه نو خانه زاد قنبر او ** حلقه در گوش حلقه در
** صلوات الله علیها و علی من تولی الیها و بعد صوفیه حق گفته اند که هر وقتی نوبت
سلطنت اسمی است که در زمان دولت آن اسم حکم سایر اسما مستور باشد و ظهور ما
آثار دیگر احکام مقهور کل یوم هو فی شان و گواه این دعوی غلبه آثار اسم المنتقم
که از استیلای او درین دوره کوکب طالع سن ابدی الخفا گشته و درین آفات
گردش خورشید ضمیر من گل اندود اختفا مانده زهره جبینان معانی در زیر سیه گلیم
الفاظ نهفته اند و سیه چردگان عبارات در پرده حجاب کتاب مانده سر بوشیده
اندیشه از شگاف هودج خیال خود نمائی نکنند و لولی منشان فکر از سیه چادر الفاظ
رونما نمایند مثنوی گر دو غواص بحر معنی کوچ ** در نا سفته در صدف شد پوچ
** گر کند نقطه بصفحه رقم ** نوک کذلک گذ زبان قلم ** صاحب دلی سینه صاف
و روشن ضمیری صاحب انصاف که دست چپ از راست داند کجاست که در
بساط انبساط گنج نشینیم و راست گوئیم که اهو زلیلای لفظ و سلامی معنی و عذرای فکر
و اسمای اندیشه عشقبازی ندارند و گوشه مشاطه کلک دلپذیر این خامه تقدیر
سیر زلف سخن را تاب داده و بند قبای شاهد دلکشای معنی کشاده و درین خشکسال
فضل و کمال باب چاه قلم نزهت آباد معنی را سر سبز ساخته و درین قحط آباد
گرسنه چشمان معانی را بالوان سخن نواخته اگر این عبا و ضیا جیب من شدی حترا

خویش با ابن خازن نفرستادی و اگر بیم علی شیر مهر جهانتاب صبح ضمیر من ندیدی

ماه جهانگرد خود را از ظرف شام آواز ندادی سبحان الله چه میگویم ملکه بر قصیده

تیدید بیرا زنکته توانم گرفت مرا به ابن خازن چه نسبت و در حقیقه جواب نسبته

توانم گفت مرا بجامی چه مناسبت بیت تبازی و بدری عقل و اذهم همه ان

تو خواهی همه دان گیر و خواهی از همدان + جو هر شناسان عرصه جوهر از عرض بشناسند

که از مجمع البحرین نظم و نثر من بحرف قلزم و عمان تکلم نمایند و با وجود آب نجاک تیمم

کنند این تلخ کام شیرین کلام و این روشن ضمیر تیره سرانجام گناهش همین که

چون سرمه صفاهانی نیست که توتیای دیدهٔ آفرینش و قرة العین اهل بینش گردد

و از پایه بار یافتگان سرادق جلال سلطانی نیست که صدر نشین مسند کبریا و کافی

کافه برایا شود و راس المال هم ندارد که سرمایه دکان خود فروشی سازد تا دلی

رهن و خاطری رهین خویش گرداند رباعی هنری دارم ز فرط درد سر لوچ +

ولی چون دست ارباب هنر لوچ + ازین دست تهی دارم دلی پر + که دارم

هست همچون جای زر لوچ + و از افسون ریا و طلسم شید هم بهره نیافته که بدست آویز

ریش و شانه و سواک و عمامه و لفریب خاصه و رهزن عامه شود نظم چند باشد

عمامه سر شکنت + چند سواک خاک در دهنت + میکند شانه ریشخندت باز

+ ریش بز رانکر و شانه دراز + شیخ اوحد الدین مراغه در سفته که این دو بیت

گفته رباعی پیداست حال مردم دهر انچنانکه هست + خرم کسیکه فاش کند

هر نهانکه هست + مومن ز دین برآمد و صوفی ز اعتقاد + ترسا محمدی شد و

وعاشق بیگانه بیعت :: گمنامیکه مولدش گرج الی دلف و متابع رودی کارش
معانی ژرف و فضایل شگرف باشد ظاهرش با باطن یکسان و زبانش با دل
توامان نه از کتاب خدعه بابی خوانده و نه از دستور العمل فریب قانونی
با این کار و بار و گفتار عجب دارم که اگر همه عالم آب گردد او لبی ترکند و اگر
فلک تمام سنبله شود دانه باو رسد رباعی ای چرخ ز گردش تو خرسند نیم
:: آزادم کن که لایق بند نیم :: گر میل تو با بیخرد و نااهل است :: من نیز چنان
اهل و خردمند نیم :: لاجرم راست رفته و درست دیده که در نهانخانهٔ خمول پا
سایه خود در زیر یک گلیم خزیده و از صحبت ابنای عهد که در بیمهری خلف الصدق
آبای علوی اند دوری گزیده با انگلیس کوچه خمول از پرتو آفتاب جهانتاب
شمش آبادی شده به تیره روزی خود ساخته از سایه با آفتاب بنیاد نبرده و بجبن
خانگی و دوشیزگان خلوت خانهٔ ضمیر عشقبازی آغاز نهاده و با بنات افکار
افکار در یک پیرهن خفته و ترک آیین ابنار الملوک گفته و پنجه در پنجهٔ قلم کرده
عیب و هنر اهل عالم در پوست کتاب فتاده و گاه از بحرین تفسیر و تاویل دُرر معانی
و غرر بیان بدست آورده و گاه از دو چراغ حکمت اشراق و گرد راه مشائی
کحل بصیرت و توتیای بصارت ساخته و بدستیاری قانون میزان خطا از
صواب باز شناخته و چون کودکان تمام عمر خود صرف نحو نصر نموده و در
نکات لغات مصباح جوهر لفظ و قاموس قرینه مقام و اساس قیاس و نفحات
نظم حروف قناعت ننموده گاهی که از مقالات بلاغت آیات شاعر سپهر گشته دار

متعلقات متعلقات دماغ خشک شده بتر انبهای چرب زبانان عجم ترطیب دماغ
حاصل نموده وبگذر قافیه گاهی بر رسایل عروض وقافیه گذر افگنده ساعتی بگفتن
بیتی وشنودن مصراعی خوشوقت شده بعضی اوقات به تقریب خطابی وبهانه جوابی
ابداع نامه وانشای مکتوبی نموده وخطبه رساله ودیباچه مقاله نگاشته **بیت**

تاکی سخن از سخن ربایم ٭ تا هم بسر مطلب خود آیم ٭ قوت پای خامه مرحله پیمای من
زیاده باد که در طی این دیباچه بلاعنت از کجا بکجا رفت وچه کوچه گردیها کرد وسوخته
وآبله پی مرحله در مرحله سیر کرد واز وادی بوادی رفت خویش را ذوفنون وحدیث را
ذوشجون ساخته آخر مردانه رفت که ازین کار سرگم بیرون آورد وبه سر راه آمد اینک
بزبان سیاه میگوید که درین وقت جمعی از یاران پاک طینت روشن ضمیر که جوهر آتش
هوا زده گرمی زبان وآب بخاک نشسته طبع روان ایشان است بجد گرفتند که دری
که بیاری ابر رحمت الهی از صدف سینه قلم چکیده به یک رشته انتظام یابد وگلهای
یکدست که از باغچه ضمیر بر روی طبیعت خندیده دسته گردد چون از حسن ادایافت
که نه این هر لست که سیکلند ونه خوش آمدیست که میگویند جمع این ارقام پریشان
پرداخت وخاطر ایشان راجمع ساخت هرچند معلوم نیست که ازین گنج بادآورد
که بباد فنا رفته سررشته بدست افتد وازین زلف پریشان تاری بچنگ آید من
چه دانم که مسوده نامهای من کاغذ توتیای کدام پیرزن شده وحنابند کدام
عروس گشته اگر مسودات من نباشد عنکبوتان بر کجا تنند واگر رقعهای من پیدا نشوند
رخنه های دیوار بچه چیز دل خوش کنند باری هرچه بنظر رسیده درینجا ثبت افتاد

افتاد و هر چه بیدا شد درین درج درج یافت و این بیت الشرف معانی بید با
منسوب شد و بخاتمه ختم یافت امید که این خانه دور از آمد و شد هر بیگانه سالم و دست
تطاول دست درازان عرصه از تناول اثاث البیت بی شکسته باد باب اول

در دیباچه رساله مسمی بشجره مبارکه رساله ارض مقدس حرم الهی
که مهبط انوار تجلیات نامتناهی هست نه آن وادی مرحله سوز هست که کلیم قلب سلیم
بدستیاری عصای فکر مستقیم و بیامردی نعلین طبع قویم نقطه واری از آن
دایره عظیم طی تواند نمود و شعشعه مشکوة سبحات وجه باقی نه آن شمع عالم افروز است
که محرم خلوت انس انی آنست نارا هر چند ید بیضا نماید از مقتبسات این نور الانوار
قبسی تواند یافت و الامر اوضح من نار علی علم طور سینا نه آن جادی بر آتش نشسته
هرق این واد لیست و موسی با همه روشندلی کودک کند حرف آیاک ای پاس لن ترانی
رباعی این خود عرفات نیست تا کی لبیک ❊ این خلقه کعبه نیست حد تا بید یک
❊ شد پای برهنه وادی قدس اینجا ❊ این صفت نعال نیست فاخلع نعلیک ❊
و شجره مبارکه نعوت مصطفا و دوحه طیبه مناقب مرتضا و مدایح آل ولایت انتما
از آن پایه برتر است که طایر بلند پرواز عقل بدست آویز سلم اجنحه اندیشه بر مدارج
اغصان آن صعود تواند نمود و بید رقیه براق لفظ و رفرف معنی بسدرة المنتهی
آن منتهی تواند شد مثنوی ای شرف منظر روح الامین ❊ عرش ز اقبال تو
کرسی نشین ❊ نکهت گل خانه بدوش از تو شد ❊ فصل خزان پاک فروش از تو
❊ مکنه فیض نظرت زیب یافت ❊ طینه زر و قدست طیب یافت ❊ کنیت

جبرئیل امین از تو شد * چشمهٔ زمزم نمکین از تو شد * فیض سحر نکهت صحرای تو
* زهرهٔ عماری کش زهرای تو * ملک دلم همچو فدک مال او * تاج سرم خاک رهٔ
آل او * تا ز دران چشم سیه گوشه گیر * خضر از آن کنج دهن توشه گیر * اما بعد
کلک حبشی نژاد روشناس کشور گمنامی محمد المشتهر به نصیر الاناهی الهدانی درین
تباشیر صبح آگاهی منصب بلال یافته و لصبحه صریر دلپذیر صدای دلکشای قد قامت
داعی الفلاح در داده ببانگ بلند بگوش اهل هوش میرساند که نیم شبی شب زنده داران
عزلت آسمان به بستر هبوط مایل و بیداردلان شبستان ارض بنوم خمول مشتغل
مشکه سودائی مزاج امتزاج الفاظ و معانی و خواب زده ازدواج خامه و بنانم
بسر چشمهٔ فیض وقت چشم و رو شسته بودم و خلوت خویش را به پرتو گوهر شبچراغ
معنی برافروخته باطنی از روایح عالم غیب مانند غنچه آخته تا بدرون و خاطری از
وساوس عالم شهادت مونه فؤاد موسی دست تضرع به درگاهی صمد که
که معاد همه با دست ید طولا نموده و کف الخضیب بیض دست من پشت دست
به زمین گذاشته سلیمان تسبیح بر بادپای نفس من سوار گشته سلمای تحمید چون
سلمان از اهل بیت من شده بر فراز حصیر دو زانو نوعی نشسته که سلطان وقت
بر سریر خویش آنطور مربع نه نشیند و رشتهٔ گوهر آبدار اشک از برو دوش من
بدان نظم و نسق فرو هشته که شیخ روزگار سبحهٔ هزار دانه با نطور در کنار نه نهد
رباعی خون جگر سنجری برخ بختم سیاه باد * با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
* تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب * صد ملک نیمروز به یکجو نمی خرم *

وقتی چنین که ظلمت شب قرة العین خاطر بود و دیدهٔ امید از تصور بیاضِ
صبح سفید ناگاه نسیم صبحگاه بسر وقت من افتاده صباح الخیر گوشم رسانید من
هم جیب شوق کشادم و سینه بر سینهٔ آن نو رسیدهٔ اقلیم فیض نهادم ابیات
جیب دلم ساحت گلزار شد ❊ بوم و بر سینه ختن زار شد ❊ سر ز گریبان جنون
بر زدم ❊ چاک درین موج اخضر زدم ❊ صبر مرا شوق بتاراج داد ❊ مملکت
صبح بمن باج داد ❊ از بوی پیراهن و نکهت جیب این شاهد حجلهٔ غیب استشمام
نمودم که درین چهار باغ دلکشا نبارگی سنبلی دمیده و نوگلی شگفته که این همه
رنگ و بو نتیجهٔ آب و رنگ اوست بیت چمن را غنچه‌ای از نو شگفته است ❊
که هر شب تا سحر بلبل نخفته است ❊ لا به کنان پیش رفتم و از سر کار آگاهی جستم تبسم
کنان گفت مگر نمیدانی که درین وقت از افق اقبال و سمت اجلال یعنی مخیم همایون شهنشاه
دانش پناه معنی دستگاه یکه سوار قلمرو ایجاد و مربع نشین چار بالش سبع شداد کیوان
حلم سکندر حشم ستارهٔ طالع صبح فتوح سلیمان زمین و زمان تتمهٔ بنیاد نام همایونش شیه
آن بیت فلک را برگرفته اعتبارش ❊ زمین با سنگ میزان وقارش ❊ چو
شمشیر جهادش چین از ابروی محراب بیرون برد نام بلندمقامش و سرهای گل
بر سر گلدسته از ده از دستی اعتقادش ملل باطله چون نقطهٔ سهو از صفحهٔ روزگار
حک شده دستور داری مذهب حق ائمهٔ اثنا عشر سر کوب دوازده برج فلک گشته با
مسکین نوازی او بر آمده کاسهٔ شکستهٔ درویشان بر بساط آسمان درست شده و
هوای نامهٔ عدلش نسر واقع طایر گشته اگر دریا است به آب رسیده جو او است و اگر

کان است بجا کشیده احسان او لب تشنگان تیه ضلالت از جویبار تیغ او سیراب
و شدش جهت مملکت از پرتو لوای او نتیجه آفتاب نغز دلکشای خلقش مجمره گردان محفلها
باطنی عدلش معمار خراب آباد دلها چین پیشانی عتابش سرمشق نوآموزان مکتب
خانه جبروت و سینه انوار دفینه اش لوح تعلیم روشندلان صوامع ملکوت تندی
خویش چون دعای نوح نبی طوفان خیز و شگفتگی رویش چون مناجات ابراهیم گلریز
قلم دعا ملایش انتخاب مجموعه کونین بحرین در دست بند کالش اما حساب در گوتین
بندگانش در دست بحرین گردن کشان وادی غرور جمشیده خم تیغش افتادگان
کوی مسکنت از خاک برداشته عنایت بیدریغش باشاهد توفیق مقرون هم آغوشی و
با سروش غیبی سرگرم سرگوشی دستگیر زیردستان رضاجوی خاطر حق شناسان و خدا
پرستان از خرمیهای عهدش غم آباد دلهای محزون فرح آباد و با آب و رنگ
التفاتش تخته رود آبروی دجله بغداد از نسیم ریاض خلقش فضای خاطر افسرده
بشگفتگی سینه گلدون و از برکات توجهات اقدسش قطعه رضی اشرف الطف
بقاع ربع مسکون نظم شاه خورشید منزلت عباس ✤ پاسبان جهان و فرشته
پاس ✤ آسمان سبز کرده جاهش ✤ عرش فرآش دور خرگاهش ✤ مذهبش انتخاب
مذهب ها ✤ منشیش پادشاه مشرب ها ✤ خصم رو بصفت گرفتارش ✤ شیر حق یار
حق نگهدارش ✤ دست خیبر گشا گرفته بکف ✤ حلقه گوش کرده در نجف ✤ سبق
طرز او بجاه و هنر ✤ از ارسطو گرفته اسکندر ✤ ظفرش پاسبان عسکر باد ✤ تا ابد بند و
مظفر باد ✤ کوکبی درخشیده اختری گذار کرده سخن صریح گویم باهتمام خامه صفحه آرای

صفحه آرای گردون جای مقرب سرادقات شهنشاهی یعنی حضرت دقایق
پناه سخن دستگاه سرحلقهٔ کرسی نشینان حجرهٔ فضل و افضال درجهٔ ارتفاع
کوکب تکمیل و اکمال بعضادهٔ اصطرلاب دانش منطقهٔ فلک بینش رسید شد دقایق
آسمانی وقت شناس استیناس الفاظ و معانی مربع نشین سریر چهار گوشهٔ عمل
از لعبه متناسبه مومیای شکسته لبیهای مسئلهٔ جبر و مقابله شمول نجم طبعش سماک زار از
منصب قدر و منزلت اعزل ساخته و سرچشمهٔ طبع روانش دریای حکمت یونان
آب انداخته در عهد صوابدید رایش چه عجب اگر از عمل خطائین صوابی پدید آید
و در دور معارف نامتناهی ضمیرش حق به طرف برهان وسط باشد اگر در ابطال
تسلسل کوتاهی نماید مشاطهٔ فکر اقلیدس واله شکل عروس الابکار ذهن نقادش
نتایج افکار مهندس پروردهٔ کنار ام العروس طبع وقادش و مجسطی کشایان
بطلیموس فکر در تحریر شکل ظلی ظل ظلیلش پناه برده اند و بدولت تعلیم معلم فضلش
از تقریر شکل مامونی مستغنی شده پنجهٔ خمسهٔ نظامی ریختهٔ زور بازوی طفلی افکارش و
جامی خمسهٔ مستترهٔ صحیفهٔ انظارش دقایق دیوان انوری نخستینهٔ پرویزن فکر
پذیرش و مشکلات حقایق دیوان خاقانی حل کردهٔ طبع سیرش ذکا نداران سخن
بی دخلهای دخیلش نقد معانی خرج نتوانند کرد و نکته سرایان دقیقه شناس
بی دقتهای طبع موشگافش معنی های باریک ادا نتوانند نمود ابیات نتیجه
دقتش چو گردون بلند * بکسبش رود میان سخن * سبقت کلک نکته پردازش *
بر سراپای داستان سخن * لازال کاسمه مظفرا علی اعدایه * سفا و چند

فیض افاضه ونامه شمیم شمامه ولطافه جلیل الرشاقه جناب فضل مآب ساحت فیض
یعنی حطیم کعبه دانش حاکم محاکم بینش خریت بیدای معضلات سفینه جرعه مجلات
جاذب جدوات طور سینای حکمت یمانی شهریار عباس اباد معانیهای جادوانی
شمشاح منابر کمال صحصوح دقایق فضل وافضال زبده نتایج سبعین وثلث
اوریسش وریاتین مبطل ترهات فصاحت زیدرین سعد الفتین زبان دان رموز
عبری واسرار سریانی میانجی نزاع قدیم حدوث دهری وقدم زمانی انموذج
فیض ازل وفضیلت ابد شاغل العابد وعادی دهر وسر مد شموس صواب
بینی محسن مصابح رای رقم قضا نشانش حکم قدر تبیانی قانون معجون شفا
دانیش وشیع الفصیحه مرضاد دای العضال نادانی ومخدرات جمال افکارش
هودج نشین منطیه القوای روحانی محصل دیوان محمل حجاله السحیه شعاع شعر
شعارش ولعود عقود بدیع رقود بدایع افکارش وما هو الاحاشط فضل جلد
کاشط العلم طوبیه کل ما قیل فیه اولیقال سارت به الرکبان ومن لیس له ملح
ولا ملحه فقوجا دمسته بالعیل والهیلان ان اسهب اطنب وان اوجز اعجز
اخترع خیرع وان بده شده صاحب السمعه الواسعه والسجیه اللطیفه النا
ترجمان المعانی الغریبه بالالفاظ العجیبه فایز بثنات الحکم حایز المکارم بالرمم والعظم
غواص القمقام العظیم ایده الله بحل دقیق المعانی الدقیقه وحبر العین المبان
العجیبه لازال کاسمه مافر العلوم به قصضها وقضیضها مجمع الفضایل نصیبها
وصیده اصابت بمسیب قاصد خجسته مقاصد وسرور بیش سعادت نیوش رسیده وگلدسته

گلدستهٔ انجمن اذکیا و گلبن چمن فضلا و شمامهٔ مشام ادبا و نیرنگ صحیفه آرا باشد

رباعی این پیک خجسته پی کزان سوی رسید * چون باد بهار عنبرین بوی رسید

* دستش بوسم که نامهٔ دوست گرفت * در پاش فتم کزان سر کوی رسید * مضمون

آن کتاب دانش خطاب آنکه در سیوقت عبارتی لطیف اشارت و کلامی بدیع

نظام از زبان قلم حکمت رقم یکی از افاضل هندوستان منطق شناسان منطق

الطیر این بوستان رسیده و بر اسلوب سما و طرز لغز مطمح انظار ثواقب افکار شده

و امر مطاع واجب الاتباع لازال نافذا فی الارجاء والاصقاع بحل آن

شرف صدور یافته بحکم انخطاب عام راقم این شکسته ارقام که دور گرد دایرهٔ

فضل کیشان و دور نشین محفل ایشان است تقریر نموده مضمون بیت

همین بس گرچه من کاسد قماشم * که از سلک خریدارانش باشم

این رمز و شرح این متن چون می نماید اگرچه بزعم کوته منشان ضیق الحوصله

این کلام ملفق و این حدیث معلق بطور ترهات و سیاق جز علات نزدیک هچی

و شایستهٔ آن نیست که مطرح افهام نقضی و مطمح افکار اذکیا گردد و ماخذی

معین و منشا معلوم ندارد و خوش طبعان عجم آنرا از خرافات عرب حساب

میکنند و ظرفای عرب آنرا از تشارات عجم میشمارند یکی لعقدهٔ حل و عقدهٔ کیمیا

افتاده و دیگری گاه بکوچهٔ تنگ و تاریک تصوف رفته و ره بجائی نبرده و گاه طرح

فلسفهٔ اولی نموده و گاه علم طبیعی مطبوع طبع آمده و گاه ریاض ریاضی جلوه گاه

خیال شده یوما بجردی و یوما بتحقیق و با تعذیب یوما و یوما بتحلیص ارآنا

بجا مضمون فالصواب لک ان تقترح امثال ذلک الی نقبة الامکان فلم
یدک عنها قایم البرهان چنانکه شیخ الرئیس بختم مسک این کلام ختم کتاب
اشارات نموده دست رد بر سینهٔ آن علی الاطلاق نتوان نهاد و عصا ملکن
و شرح آن بذل جهد باید نمود بنابرین جواد قلم صاحب کرم با همه تنگدستی
و تنگ مایگی جوانمردی میکند چون سنت احضار ما حضر است آنچه درین دم
حاضر است بر طبق اظهار مینهد و بوظیفهٔ وقت اکتفا می نماید ابیات بلبل
نطق از گل طبعم پرید * پردهٔ غیب از سر کلکم درید * فوج بفوجم ز معانی
حشم * خوانده و ناخوانده درآید ز در * امید که پنجهٔ دقت نامنصفان عرصهٔ ادوار
از دامن هودج کبریای این عروس مهجور و انگشت اعتراض دست درازان
روزگار از حرف او دور باد ابیات عیب خندند این دو سه ناموس گر *
بی هنر و بر هنر افسوس گر * بر سخن تازه تر از باغ روح * سنگ دبیرینه چو صحاب
نوح * دو دو شو ندار بدا عنی رسند * با دشو ندار بچپا عنی رسند * چون نهال
برومند این حدیث و دوحهٔ پر شاخ و برگ این کلام در حدایق قلوب و ریاض
عقول نشو و نمای نمایان نیافته و رگ و ریشهٔ آن در ارض نهاد قابلیات
استحکام تامی نپذیرفته لاجرم اصل و فرع این پیوند شجرهٔ چند اصلها ثابت
و فرعها فی السماء دست اصل میگیرد و ثمرهٔ رفو در سر آن بکام جان همگنان
نمیرسد و قبل از غرس این شجرات شعبهٔ چند برسم مقدمه تقدیم می باید و از
زبان ملهم غیب بشجرهٔ مبارکه نامزد میشود شجرهٔ مبارکهٔ زیتونهٔ لا شرقیهٔ و لا

ولاغربیة یکاد زیتها یضئ ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره
من یشاء نوباوۀ این نهال چمن قدس که در چمن با حسن قبول فتقبلها
ربها بقبول حسن وانبتها نباتا حسنا قد کشیده در مشرف اهل ذوق گوارا باد
واز آفت گفتگوی افسرده دلان دم سرد روی خزان مبیناد والتوفیق
بالله الحکیم الخبیر وهو حسبی ونعم النصیر **شعبه اولی** در این عبارت که تجلی
حضرت واجب بر کلیم الله در طور سینا کنایه بچه معنی است چه اسم مبارک
موسی در ترتیب هجای مبارک چهار است حرف اول حرف اول قلب حرف
ثانی طرف ثانی حرف رابع تنزل حرف ثالث ترقی حرف رابع چون شمع
جمال موسی بنور تجلی افروخته شد جمیع اجساد قابل حرف را تحرق خواهد ساخت
جهت بحجت فلک زحل انوار رافع آوردن سعدن شد بیت اسرار بیرون
می‌نتوان داد وگرنه * در کوچه ما هست خبرها گذرها * ودیباچه بر شرح
رساله محمد امین که در صناعت عروض یگانه وصاحب
صنعتی بیگانه است **نوشته** گوهری غریب وبدیع که بدستیاری غواص
فکر سریع از بحر ضمیر کاملان هفت اقلیم معنی متواتر تکشوف گرد وستایش صاحبی
بی ابتدا است که حقیقت بسیط اش از عروض وجود مبرا واز مشاکلت هستی
دستان خراب آباد حدوث معرا است وتحفه جدید که بهر حدی مدیح شاعری
چنان شگرف از چار سو بازار خیال دست آویز مسافران دار الملک سخن
شود درود صدر نشین مسند اصطفا است که بعد از سات عبارتش میزان خفیف

قبولش گران بہاست واہل بیت آن حضرت کہ ناظمان سلسلۂ طویل وعریض
مبدا ومعاد وقطب نمایان گم شدگان بادیۂ ایجاد اند علی الخصوص شاہیت
قصیدۂ کرامت وابتدای مصراع امامت وسورۂ اخلاص مصحف امانت کہ بر رو
سالکان طریقش بی فاصلہ باب الابواب فتح وبر روی درماندگان رباط
جہات وقصر مدور افلاک گشاده وشجرۂ طیبۂ مودت عترت طاہره اش در
عقیدۂ ہر مومن چون شجرات عروض ثمرات موزون داده ودر ہیکل تالیفی
اربع متناسبۂ عناصر مربعی است کہ اعداد متحابۂ مودت خاندان طیبه اش
دران موافق افتاده علیہم الصلوة خطًّا الاکمل ومن التسلیمات قسطًا الاشمل
وبعد صریر خامۂ معنی طراز وانای رموز تہجدا ابی محمد الشہیر بنصیر الاباقی الہمدانی
ببانگ بلند سامعۂ افروز حق شنوان عرصه میکرد وکہ صباحی شگفتہ رو نیر
ستارۂ صبح چہرۂ بنور سحرخیزی برافروختہ بودم کہ نسیم صبا ہمچو قاصدان شتابان
از در درآمد ورقعۂ نازک تر از برگ گل بدست من داد برنلاف نامہای مشعل
قدم قلم بپیرامون عرصۂ آن نگردیده واز سیاہی لشکر مداد غباری بدامنش
نرسیده خامۂ صنع ید الہی بلون بی لونی سطری چند بران نگاشتہ ہر نقطہ از ان
ہزار نقطۂ شک بر کنار نقطۂ اعتدال ربیعی گذاشتہ سواد خوانان صفحۂ نانوشتہ
سہ معانی باریک آن نتوانند رسید وحروف شناسان مکتب ابجد کلمۂ از ان
نتوانند فہمید باری مضمون آنکہ گلستانہای خرم وباغہای نضره سلام خوش
نسیم مہر سانند وعرض میدارند کہ یکدو ہفتہ شد کہ مربع نشین غرفۂ چرخ چہارم از

از کرسی دندانِ ماهیِ برجِ حوت بر سریرِ چهارگوشهٔ حمل جلوسِ اجلال فرموده
و شاهدانِ سبز چهرهٔ نوبهار خشبنی (?) آماده نموده مرغانِ نغز گو در جوش و بلبلان
پهلوی خوان در خروش جوانانِ نهال تا جهای شگوفه بر سر زده خندان نشسته
اند و کودکانِ غنچه شگفتگیها آغاز کرده و دستها در حنا بسته گریهٔ شادی ابر آبی بر روی
کار چمن آورده و حرمی گل خنده بر روی کارِ خزان زده چون رسمی است کهن
و عادتی است قدیم که دوستان را در چنین هنگامها صلا زنند اگر زبانی سلسلهٔ
عطف دامن از باربرداری و طرف چمن گذاری دیده رنگینی بزم و مشام
به نکهت آرائی هنگامهٔ مهمانی کرده باشی گفتم هیهات بیت آنرا که در سرای
نگاریست فارغ است از گشتِ بوستان و تماشای لاله زار امروز مرا در
کنجِ خلوت بهاری شگفته که ربیع فصل ربیع و ربیع رنگ و بوئی اوست و سنبلی
دمیده که سبزهٔ عذار بنفشه خطان بستهٔ گیسوی اوست سخن صحیح گویم در نوبت از
نگاشتهٔ خامهٔ بدایع نگار رسالهٔ عناصر مصطفا فداک دفتر اقتضا غرق نا مشا (?)
سیادت قرهٔ باصرهٔ سعادت که شنجرف سر داشتان کلامش صندل شرحِ پیشانی
هر باب و قلم خورد سال بالغ قمش با خامهٔ کتاب وحی و الهام همکتاب تر شیها (?)
کلکِ جواهر پاشش امیدی نغز تقاریق الحصا النیم ریاحین بهشت ارقهٔ (?)
حقایق دقایقش جامع الفهمی حب الحکم مبدا فیاض قلم و سخن شعور عالی
طبع نقادش و کشور معانی مینول ذهن وقادش حدس صایبش شاسخ …
بطون شتاب دو رنگ خامه اش برکت حرکت و سکون سکون در تعریف و توصیف

الفاظ آشنا و معنی بیگانه است آشنا و بیگانه همزبان و از رطوبت اشعار آبدارش
بیاض صفحها چون سفینها بر روی آب روان پیچیده خمسهٔ نظامی رنجه زور بازوی
افکارش سفینهٔ جامی خمسهٔ مستتر قید دیوان اشعارش جواهر سخنش بالماس شکسته
جگر لعل در دل یاقوت خراشیده و عذوبت بحر العلم قلمش بر دل چاه زمزم نمک
پاشیده بو علی سینا که مانند طور سینا دل سوختهٔ لوامع اشارات اوست آبلها
بسر چشمهٔ عیون حکمتش شگافته و از شفاخانهٔ معرفتش نسخهٔ نجات یافته بهانه
احیای علوم منتحل دلایل امتناع اعادهٔ معدوم در مقصد صواب بدرایش
چه عجب اگر از عمل خطائین صوابی پدید آید و در دور معارف نامتناهی ضمیرش
حق بر طرف برهان وسط باشد اگر در ابطال تسلسل کوتاهی نماید از شرف اعتبار
قدسی نصابش بقعهٔ مبارکه سماک را از منصب قدر و منزلت اعزل ساخته
و در بنای اعتبار یونان آب انداخته افلاطون خم نشین از غیرت اشراقات
سینهٔ خورشید دفینه اش مانند باده در خم بجوش و ارسطو بکدار گوش دولت سکندری
در خردمش ابراهیم ادهم همچو ابراهیم خلیل بر آتش نشسته رشک گدشتگی های همت
والا نهادش معروف کرخی دلشکستهٔ غیرت شکستگیهای نفس قدسی نژادش
با بزرگی ظاهر در کوچکی باطن کوشیده خرقهٔ پشمین در زیر دیبای چینی پوشیده
چه باوجود [illegible] سومنیاتی دلشکستگان کشادگی ناصیه است گره کشایی
دلبستگان از سخنان راست همین خودستاییست که بر زبانش نگذشته و از حرف
نا[illegible] دروغ همین اعتراف بعجز و قصور است که زبانش با آن آشنا گشته نکهت خلقش

خلقش نسیم واحمن الوندرا از مشام جان بدر کرده صفای خاطرش چشمهٔ رکناباد
را از چشم دل افکنده فیض خدمتش عالمی را از وطن به غربت انداخته شوق صحبتش
عراقیان را دکنی ساخته قلم لطائف رقمش بانشاء این بیت که بیت در مملکت
عشق نه جوری نه جفاییست ٭ آسودگی اینجاست بیاید که جا نیست ٭ استمالت
نامه بدورنشینان عتبهٔ حضور فرستاده ساحت قرب خویش را که حرم امن اما
نست بابن بیجرانِ بی نام ونشان نشان داده صدر مصرعهٔ نامش بانام
صدر نشین مسند اصطفا اتفاق نموده وعروض آن از ابیات اسم رکن حطیم
کعبهٔ ارتضا اشتقاق یافته وما هو الا بالغ الفضل حدّیه وفائز العلم طوریه صاحب
السجیة الصحیحة والقریحة الواسعة والسلوکات القدسیة والشهودات القدوسیة
صاحب الریاستین ومالک ازمّة الامور فی الحلتین ادام الله معالیه وقرّن بالمنا
ایامه ولیالیه رسالهٔ انیق وعجالهٔ دقیق در صناعت عروض مشتمل بر معارف شگرف
ومعانی ژرف چمن پیرای دیدهٔ ظاهر وگلشن آرای عرصهٔ خاطر شده موجب فرح
وافر وسرور کامل ونشاط متواتر وعیش متقارب گشته بی آلایش تکلف اهیر
تصانیف درین فن شریف نسخهٔ بلطافت ترتیب ورشاقت اسلوب وسخنگی الفاظ
وپختگی معانی آن بنظر نرسیده کواکب فی البرج وجواهر فی الدرج چون از غایت
ایجاز بمنزلهٔ الغاز وازنهایت دقت بمثابهٔ اعجاز بود وبسیاری از مقاصد آن نوعی
از غموض داشت بتحریک جمعی از اذکیا که بقرات آن اشتغال داشتند وخاطرا قبال
که جهت تبیین مغلقات وتفصیل مجملات آن تعلیقه نگارد که بدستیاری آن فهم مقاصد

آسان شود بتوفیق واهب الصور این بدایع رقم گزارش یافت و بسیاری از دقایق
این صناعت که تا امروز در هیچ یک از کتب این فن تحریر نیافته بود در آن مندرج شد
و به مزالق اقلام و مزال اقدام اصحاب این سیاق اشارت رفت لکل دهر رجال
و لکل مقام مقال چون دل دوربین و خاطر مصلحت گزین صلاح چنان دید
که گوش و گردن این نورسیدهٔ حجلهٔ غیب بگوهر نام اقدس و جواهر اسم همایون شهنشاه
ظفر پناه دارای قلم و ایجاد مربع نشین چهار بالش سبع شداد و نور پیشانی صبحگاه
خلافت و جارجوش بازوی عدل و رافت عدل نوشیروان بعهد انصافش زرد رو
حکایت حفظ و حراستش چون دیوان حافظ مشهور آنکه شمشیر چون وغا سیفی
حمایل گردن تیغ بندان و لوای ظفر انتمایش در تسخیر طغاة دوش بدوش بالا بلندان
دل و دستی مجمع البحرین خاطری مانند سینهٔ افلاطون و آئینهٔ ذو القرنین هفت سما
چون سبعهٔ معلقات او نحیف بیش طاق کعبهٔ جلالش و شش جهت یک مسدس ابجد
قلمرو عمالش زبان تیغ و تیغ زبان دار الملک صورت و اقلیم معنی گرفته و از جواهر
گنجینهٔ ضمیر لعلهای قطبی آویزهٔ گوش و گردن روزگار ساخته مطلع سخنش که مشرق
انوار آگاهی است بیت القصیدهٔ دیوان هنر گشته و مقطع کلامش که مطلع آفتاب
ظل الهی است شاه بیت مجموعهٔ استعداد آمده خامه در بنانش بجوهر تمامی انگشت نما
گشته و تیغ جهادش در راه دین جوهر خویش آشکارا کرده کمال ولایش بجانان
حضرات چهارده معصوم چون تمامی ماه چهارده نزد تمام عالم معلوم رباعی
ایدل ز پی قطب و الف شد یکسان ٭٭ و ز جبههٔ الف علی گشت عیان ٭٭ یعنی

قطب الف علی [illegible]

یعنی که شهنشاهِ جهان قطبِ زمان ٭ دارد لعلی یک جهتی از دل و جان ٭

گلبنِ نوشگفتهٔ بهار باغ چهار عنصر باز غزلهای پر قصیدهٔ مدحش سفینها پر و جهد

یوسف عذاری های ذهنی دوشیزگان حجلهٔ غیب تهمت خواهای زلیخایی

و دیدهٔ چشم باختگان کنعان شهادت در انتظار سرمهٔ بینایی نتیجهٔ آفتاب مجالسش

پا بر سر دست کلیم نهاده و خلق کرمش بدم عیسوی شمیم نفس داده اگر بیا بمروی

برهانِ سلّم اثباتِ تناهی وسعت همتش نماید نردبان بر بام بلند آسمان تواند گذاشت

هر که بدستیاری برهان تطبیق ابطال لاتناهی و حصر سوابغ احسانش کند حساب

دوراتِ فلک بانگشت نگه تواند داشت بلندی غرفهٔ جلالش کرسی از زیر عرش کشیده

و دایهٔ عمّان نافِ مروارید غلطان بنام حسانش او بریده در فصلِ بهارِ عنایتش شجرهٔ

عروض بارور گشته دهقان تصور بسقف و جدار بارگاهش بپردازد آمده سایل

صناعتِ مساحت فرو فاصل دفترِ ساحتِ ضمیرش در بزمگاهِ عشرت مرهم کافور

و در رزمگاهِ صولت جراحت ناسور سر رشتهٔ انصافش بدستِ کتان افتاده

از تارِ خویش طناب در گردن ماهتاب انداخته و از نظر نیروی بازوی انتقامش

پنجهٔ شیر بشانه کاری طرهٔ شغال پرداخته حریم ملکش مجمع مستعدان ربع مسکون

و موطن منتخبان ظهور و بطون از پرتو تربیتش ستارهٔ تاریک اهل سخن نورپیشانی

سهیل یمن و از یمن ظلِ همای پرورشش زبان آوران عراق در وصف دکن الکن

حاصل گیتی از دست دهد و دل بدست آرد و هیچ نگاه ندارد و خاطر نگاهدارد

عزبات قدسش با محرمان عرفات زمزمهٔ پرده برای آغاز نموده اند و محرومان مجلس

حضور از شوق کورنش جانها تسلیم نموده و هو السلطان الاعظم والخاقان المعظم
ظل الله علی الخلائق حامی العباد فی المشارق والمغارب آنکه رمز شناسان
دقیقه رس از انتساب نام قدسی نصابش بکلمهٔ طیبهٔ شریفهٔ قل که بوساطت
ملاحظه امر کن با بائی اعداد نامه که ارشاد اولاد دودمان صد دلیست و افصاحات
آن مشابهتی تام و مقارنتی تمام دارد استنباط توانند نمود که سمائی این اسم
سامی را از جمیع جهات بلوغ بمرتبهٔ کمال و انتساب بدرجهٔ تمامی تحقیق پذیر
العاقل تکفیه الاشارة قطعه سخن سربسته گفتی با حریفان + خدا را
زین معما پرده بردار + قطعه معما + میان اسما نامش چو در میان حروف +
نخست حرف ز حرف نخست آن ممتاز + ز انقلابه دلیف الف پدید آید + چو گشت
با عدد حرفهائی او انباز + صراحت بعدد حرفهائی جزو کلش + ز نام آدم و حوا کند
حکایت باز + ازین دقیقه عیان شد که زاید از این اسم + لبسی نتیجهٔ انجام کار
تا آغاز + صراحت طبع روان لیک نام تست بلند + چگونه آب رود از نشیب
سوی فراز + وگرنه شاهد عدل اندرین مرا بس + افاضل همدان و اماثل شیراز
+ لازال جملته العالی مزینا کالجنان الخلود ونتایج الخدود و اغصان القد
منطوقا کالورود و منسقا کالمنظوم من الدرر علی وجنة الحور مشمولا بنظام الارتیاح
جامع الصباح الی الصباح باشتباک الافلاح والافتراح وتعانق الارواح
بالاشباح شرف ارتسام پذیرد خاطر حقیقت گزین صرفه بیند که گوش و گردن این
عروس نوزاد از لآلی سبب نصیب باز لاجرم آغاز این خجسته انجام را بدرر عز نام

نامم آنحضرت زینت داده و آئینهٔ پیشانی این عروس لبست و چون این لعل

گران بهارا پیرایه از نامم آن قطب آسمان سلطنت داد باشارهٔ نام آوران

عالم بالا آن لعل قطبی نام نهاد مگر سر آستین اصطناع و احسان حواشی آن محفل

مدار شامل خوی خجالت از جبین من پاک کند که برگ سبزی چمن و عقیقی به یمن بنیاده ام

و گوهری بعمان و ستاره باسمان داده ام باشمی نقاب باید ام از روی اهل

دل خجلم ❊ عرق در آتش و آبی فکنده منفعلم ❊ وگر بیائی که افتم که دست من گیرد

❊ مگر دهد دل رحم آشنای دوست دلم ❊ فان ان الانشراح وحان

حان الافتتاح والتوفیق من الله فالقوا الاصباح خاتمه

دیوان نظم پیراپیجی عنایت الهی و تائید ایزدی قلم چابک رقم از جمعت گرد آوری

این لالی منثور فراغت یافت و لیشت بر دیوار دوات نهاد و با آنکه نقدا وقات

من چندان نبود که صرف نوشتن این ترهات شود و لیکن اقتراح بیانی و خواهش

متوالی نور حدیقهٔ سداد و استعدا و نور حدیقهٔ رافت و ودا و انتخاب مجموعهٔ اهلبیت

مطلع قصیدهٔ قابلیت ثمرهٔ شجرهٔ عنایت سرمدی نتیجهٔ مقدمهٔ هدایت ابدی نسخهٔ

مکارم فضائل بسیار کمال اندک سال آنکه چه در سفته آنکه از زبانش گفته طیبت

ثمر است از شجرهٔ فضل مفده خصل و نوزده میان نورده و بعثت سیکهم

آنکه نامش لبشرت جامعیت اسم شریف و لقب منیف تاسع ائمهٔ اثنی عشر صلوات الله

علیهم الی یوم الحشر سرفراز و از اقران و امثال خود ممتاز است بجائی رسیده که دیگر

تاخیر هیچ و عذر لنگ بود ناچار گران رکابی خامه سبک عنان و کاهل قدمی بیجا

رنگی مبدل شد والله عالم بالصواب **دیباچه که بر دیوان خود نوشته شد**
یگانه که هزار و یک نام مبارکش هزار و یک چراغ برافروخت تا خرد روشن روان
زاهدان که چشم و چراغ دودمان امکان و قرة العین اعیان اقالیم سبعهٔ هفت
آسمان است به نهانخانهٔ معرفتش راه یابد و این پی نبردهٔ مقام حضور بان بهر
دور نزدیک نه شده و از آن بارگاه دلنشین نشانی نیافت نصیر کور فهم هیچدان
که غریب دیار عرفان و لوطی شهر کوران است بدست آویز چه آشنائی در دولت
سرائی ستایش او تواند زد و به چراغ کدام روشنائی بحریم سپاس او راه تواند برد
مثنوی حل مِن لا اله الا هو • لا تقل کیف هو و لا ما هو • هر چه مفهوم عقل و ادراک
است • ساحت قدس او از آن پاک است • برگزیده که پاک طینتان قدسی نژاد
بمیانجی صد سلام یک علیک ازو چشم دارند این روی نشستهٔ غبار الایش بارو
چه بهانه از منهل نعوت وحی طرازش رنجی تواند یافت و به تقریب کدام قرب از
پرتوی مناقب عترت طاهرش که کرسی نشینان پیش گاه عرش عظیم بوسیلهٔ
صندل سودهٔ گرد راه ایشان از صداع آمیزش خاک نشینان صورت خانهٔ
هیولی نجات یافته اند آئینه بر پیشانی عروسان سخن تواند بست **رباعی** این
خود عرفات نیست تا کی لبیک • این حلقهٔ کعبه است خدا را بدیکید • شد پای
برهنه وادی قدس اینجا • این ارض مقدس است فاخلع نعلیک • شنیده
باشی که خم نشین مصطبهٔ اشراق افلاطون الهی نظر یافتهٔ فیض ازل اسطو
نوشت که قلمم است و لوح را یا نشینکه زبان فهم رمز دا یاد خلف الصدق فا

خانوادهٔ ترک و دوالایم برابطهٔ قرابت معنوی پذیرای نصیحت مشفقانهٔ پدر شده
طریقت خویش گشته ام و خامه را بکف قلم از دست انداخته صفحهٔ خاطر خود را صیقل
اندیشه جلا داده ام و در برابر لوح پر نقش و نگار مبدأ فیاض استاده تا هر چه
گنجایش داشته نقش معنی پرداشته مرد معانی شناس داند که تا صورت اگر انگاری
رو نماید به من باز نگردد باری در توقف فرمان فرمائی قادر و یداو خامه و استی پرورد
سر از خط بنیان من کشیده و صلاحی بمن ندیده بشمار آن قطعی الی نقشهای
موزون از نسخهٔ ضمیر رنگین اوراق نگاشته و از برای سخن بریستان بنای
هزار و یک بیت الصنم گذاشته اگر خطائی رفته باشد صواب کاری خالی از
ثوابی نخواهد بود مخ الضمات شیوه ایست که بالای طاعت است * الشکلی
مشتعلی است که صناعت شعر بعنوان کار است و قالب آن عبارت نظم بشعر شهره
آفاق گشته ام ایست * یکی از جمله غلطهای در جهان مشهور نشنگشته باشد
فصلم که هست جولانش * فزون ز حوصلهٔ گردش شنین و شهور * شد هم که
عرصه کشانند * چو شاعران متاخر شعر را شعور * هنر زمن طلبد نصرت و من از
سدار * نصیر گاه بود ناصر کسی منصور * مقصود از ین مقدرت طیاب
پهنای دریدستگاه صنعتکاران خود فروشی در بازار باخته بند است و لاف خشک تر
از ریش خشک شیری در خود چه این گمان ندارم که بی هنری خود اقرار آرم چند انکه
بیگانه و دیگر از دعوی دور هم اگر نام نصیریم بمعنی منصور شناسی بود و دعوی
آراسته باشد و پذیرا داگر من بر خود نه بخشودهم او بر من به شاد خسته فانم

ونظيفات فاغنهم ديباچه كه بر مرقع نوشته شده نگارنامهٔ رنگين

حمد شبدیع صورت آفرين نه آن گونه دلنشين است كه نيرنگ ساز خطهٔ خط و سواد

بدست آويز خامه و مداد نقشی چنان تواند نمود و نقش طراز كارگاه حدوث و

صورت نگار بارگاه امكان نقشی بر آن تواند فزود مرقع الوان هفت آسمان

از خرقهٔ پیر خانقاهش يك رقعه و رباعی موزون چهار عناصر ز ديوان صنعش

يك قطعه بيت گرچه الفاظ همه پاك و معانی صافست ٭ هر كه انديشه كند وصف

تو بی انصافست ٭ ولوح خاتم كارِ نعتِ حضرت خاتم و مناقب عترت سلوة

نه آن طور نگارين است كه شيرين رقمان صفحه كون حرفی بر آن تواند نگاشت

و نازك قلمان كتاب وجود قلم بر آنجا توانند گذاشت كتابهٔ پيش طاق عرش عنبری

از سورهٔ نور جمالش و سر خط تعليم روشندلان مكتب قدس سطری از مناقب

آلش رباعی ای حسن خط از دفتر اخلاق تو بابی ٭ پيغمبری از وصف تو

حرفی ز كتابی ٭ از بوی تو در تاب شود آهوی مشكين ٭ گر باز كند از شكن

زلف تو تابی ٭ اما بعد ازين رقم منشور چشم بد دور كه كارنامه ايست عنبرينه و

طلسمی است جادو فريب هودجی است مشكين نقاب كه ليلی منشان سحر حسن

و سلمان و شان منظر جمال از شق آن جلوه نموده اند و صنم كده ايست نوفق

جنابا كه فرنگی نژادان خطائی سرشت بسجده هر صورتش جبين سوده اگر صفحهٔ

عذار سمن عارضانش لقب كنم كه خط عنبرين دارد رواست و اگر نقش رنگ

خطابش دهم كه صورت دلنشين دارد هم بجاست ديباچهٔ حسن نفشه خطان از

از هر قطعه اش مشق گرفته و شمایل مرغوب برچاوس از هر صورتش بو قلمون وار
بصد رنگ بر آمده رباعی هر صفحه او به نزهت گلزاری + هر لوح چو لوح عارض
دلداری + هر حرف چو خط چهرهٔ معشوقی + هر نقطه چو خال لب نوش گفتاری
+ خط شناسان لوح پیشانی و سواد خوانان خط سرنوشت کراز مصنوع بصانع
رسند و از نقش به نقاش گرایند ازین نقوس ایجادی بلطایف ابداع نقش بند
آسمان و زمین توانند رسید و ازین صورت گری غرایب اختراع صورت آفرین
توانند فهمید فتبارک الله احسن الخالقین و الصلوة و السلام علی نبیه اشرف المرسلین
و عترته الطاهرین دیباچه که بجهت جنگ مرزا نظام نوشته شد
بیت المعمور سپاس الهی ازان پایه برتر است که طبع بلند پرواز بپایمردی سلم
نظم و نثر صاعد مدارج آن تواند شد و بدستیاری کمند لفظ و معنی بر شرف غرف
آن راه تواند یافت فیضی ای در تگ و پوی تو زآغاز + عنقای نظر
بلند پرواز + فکر تو بدل خیال بگداخت + اوج تو ز مرغ بال بگداخت + فیضی
عقل ار بانشار هفت آسمان سپاس ابداع او نماید ساده لوح حیران از طی فوا
عظیم که لوح محفوظ معارف ابدی و ازلیست همین سبع المثانی خوانده باشد و اگر ناظم
خرد به نظم چهار عنصر ستایش صنع او بجا آرد کور فهم نادان از دیوان کوان که مجموع
لطایف غیبی است یک رباعی انتخاب کرده باشد سبحانک ما عظم شانه بیت
گرچه الفاظ همه پاک و معانی صاف است + هر که اندیشه کند وصف تو لی الفضاف
است + و معراج نعوت حضرت مصطفوی و مناقب جناب مرتضوی از ان منیع

است که بهدرقه بر این لفظ و برون معانی باقصای آن تواند رسید و بسدرة المنتهی
آن منتهی تواند شد سلام الله علیها و من تولی الیها بعد سبحان الله سرمایه سخن چه
شگرف متاعیست که باین گرم بازاری همین بهچنین سحر ندو غریب یوسفی است
که بآن عزیزی همان کلاوه بهاییست سیه هند حاش لله چه گویم آنجا که نقاد ضمیر
تا قد بصیرت سفینه افلاک مشحون برا ز بیت و بیاض صبح سواد اعظم مقابل بیت
متاع گرانمایه کاسد مباد و گر باد جز زغم حاسد مباد باری نمیدانم این
مجموعه نگارین را بال هما گویم که چندین مضمون مسعود سایه نشین اوست یا
طاوس لقب کنم که این همه نقش و نگار موزون دارد با اهتمام خامه بابل نژاد
جادو نگار بسیاری از مضامین درست بخطهای شکسته تبیان یافته و معانی
متفرقه بارقام پریشان جمع آمده بصر بصیرت سخن شناسان سخن یاب که از نسخه
کاینات انتخاب یافته ازین بوستان معنوی و چمن روحانی بهره مند باد و از جلا
بینش از مشاهده اش کامیاب و بی نصیبان دانش از بط المعد اش صاحب
نصاب باد دیباچه که خود بر شرح دیوان انوری نگاشته جز آن را
سپاس که چون لفظ پرستان معنی شناس متاع زوی دیبت لوح و قلم را بهادر نیه
دکان خود فهرستی نشناخته ام بسیار صلح کل میان حق و باطل طرح افکنی
تکلف را برین بسوزن نتوان دوخت و ساختگی را برشته برین نتوان بست
شاباش عبث نگویم و تحسین بیجا نکنم بسلسله کذاب را محمد صادق ندانم و تنزهات
مفتری را بخطاب ان هو الا وحی یوحی مخاطب نسازم دیوان انوری

انوری را سحر سامری نخوانم و کشف معانی و نقد الفاظ آنرا حل و عقد کیمیاگری نگویم و حلال مشکلات آن را حاکم بالله مصری لقب ندهم باری اگر فلان و فلان آنرا سرمایهٔ کمال خود سازند و حرش المعرفه خود دانند و بدست آویز آن روشناس عوام کالانعام شوند خورده نتوان گرفت اما هیچ لایق نمی بینم که کوکب سعید آسمانی علامه تفتازانی و مرتاض خانقاه معنی پروری شیخ آذری در صدد بند و فایق آسمانی مرزا الغ بیگ گورکانی و دانای رموز بیچدانی نصیر بیچدانی از اسطرلاب نظر و دستگاه اندیشه سازند انوری قصیده در مدح من نگفته که بجای آن صلهٔ ایجاد بجا آورم و هجو من نخواهد کرد که از بیم آن خوش آمدش گویم هیهات چه میگویم بیت

دُر مع الدهر کیف ما دار اذا هو دارا فالبس دارا معه

این وقت باید بود حقایق شناسان روزگار و دقایق سنجان زمانه طفل طبیعت و کودک مزاج از مغز جوز بجوز صلح کرده اند و از نغمهٔ کبک دری به شنقر زنگین قناعت نموده و بر ماه چهار شبه شفقی قمر تحقیقی اختیار کرده و از کتابخانهٔ حکمت آن ذرات یونان کتاب نصاب الصبیان انتخاب نموده اند از من بگریه و زاری شرح دیوان انوری میخواهند و مثل مشهور است التشبیه بمحض انتفاح فلا تکن فی قعر بیتک بر من میخواهند من هم اینک قلم بدست گرفته ام و از برای این کهن طبعان طفل طبیعت نشرهٔ نوروزی مینگارم و ایشان را بجوز و مویز فریب میدهم و هر چه درین ایام حاضر است برذالت نمیکنم و چون سنت احضار ما حضر است تکلف چیزی نمیکنم و بوظیفهٔ وقت اکتفا مینمایم مثنوی بلبل نطق از گل طبعم برید پرده بشنید

نهایتاً مقتضای وقت عمل نماید در معامله سابقه را مستعمل ... استعمال کنند کذا فی بهار عجم ۱۲

از سرِ کلکم در دیده فوج لفوج زمعانی حشتر نه خوانده و نا خوانده در آید ز در دیده
پیش دو دیده بتانِ ضمیرِ قبّا خامه درون خوانده بلحنِ صریر + حق تعالی شغلی
ازین اهم پیش نهادِ خاطر کناد و از برکاتِ خمسهٔ مبارکهٔ آل عبا کشفِ رموزِ سبعهٔ
کواکبِ سیاره و مثنویاتِ ستاره های ثابته و هفت بندِ افلاک و مسدسِ جهات
و قصایدِ عقول و غزلیاتِ نفوس و مقطعاتِ موالید و رباعیاتِ عنصریات
میسر گرداناد دیباچه بر شرح حلل مطرز تصنیف شرف الدین علی یزدی
نوشته شد سپاسی از حوصلهٔ قیاس افزون و ستایشی از عدا اعداد بیرون
نثار سرادق کبریائی فردِ اول که از نقصِ ترکیب مبرا و واحدِ احد که از شائبهٔ تقسیم
و انقسام معرّاست هر فرد از افراد سلسلهٔ ایجاد بر وحدتِ دانش شهادت داد
و از ظهورِ وجودش برهان و دلیل از نظرِ عقل افتاده لا تتخذوا الهین اثنین
انما هو اله واحد نظم دو جهان جلوه گاه وحدتِ تو + شهد الله گواه وحدتِ
تو + اولی و ترا بدایت نی + آخری و ترا نهایت نی + احدی لیک مرجعِ اعداد
+ واحدی لیک مجمعِ اضداد + و سلاسلهٔ تسلسلِ خیال بر مدارجِ کمالِ آن عروج
نتوان نمود تا بدانه عرفهٔ جلال برآملِ نتایجِ وجود که از ازدواجِ آبای علوی
و تزویجِ امهاتِ سفلی مظهری نام شکل او ننرنید و تمر ز ایدی النور در سایهٔ آفتابِ جلالتش
هلال وار ناقص نماید لیت ای بخاطر صد غبار از نقشِ شئونِ ثنیه را کرده حاک
از دستِ تو ماهِ منور سینه را + و حضرتِ طاهره و ذریهٔ مطهره اش که اشرفِ عالم
شهود و لبِ لبابِ نشأهٔ وجود اند علی الخصوص آن شاربِ رحیقِ غدیرِ خم مورد

مورد رسالت مثال مشعل علی کرم الله که طغرای دین مبین بطراز وجودش مطرز شده و اجزای
ملت بیضا بشیرازهٔ کمالش مجلد گشته. رباعی: کس نسخهٔ انوار جلی ننویسد۔ تا بر سر
آن هو العلی ننویسد۔ کی دست قضا خامه نهد بر نامه۔ تا نام علی سر جلی ننویسد
۔ و بعد بر پاک دلان سینه صاف و قدرشناسان صاحب انصاف که سبزه
ابر رحمت فیض آسمانی و نوباوهٔ نکهت آباد ریاض الفاظ و معانی اند پوشیده
نیست که کتاب بلاغت خطاب جلیل مطرز که نزد ارباب حل و عقده از کبریت احمر
اعز است باخیاست موضوع و انحطاط درجهٔ مطلب بر جلایل نکات و نیرات لطیف
رموز و منتهای افکار اشتمال دارد و در فصاحت عبارت و بلاغت استعارت
و متانت مبانی و رشاقت معانی به اسلوب بدیع و سیاق عجیب و نمط غریب
افتاده و بسیاری از لطایف علوم و خواص فهوم و اسرار حکم و انوار قدم در اضعاف
آن اندراج یافته و از بلند پایگی الفاظ و معانی که از ید طولای فکر دور رحلت
کرده دست فرسودهٔ پست فطرتان کوتاه دست نگشته و مخدرات مقاصد آن در
تتق اختفا نهفته مانده باری کلمهٔ جامع در بیان این تالیف و تدوین این بدیع
آیین همانست که مبدع آن کتاب دانش نصاب بارع کامل اشرف الافاضل
گفته در وصف او گوهر سفته بیت: درج شبه است گر چه نزد بی بصر۔ لیکن درّ
ثمین نهفته درج است در او۔ و در موقت فصلی از خاتمهٔ این دیباچه معارف
که بعنوان جلوه معنون شده و بعضی از لطایف خواص حد تام و نکت متفرقه
آن از پردهٔ خفا جلوه نما گشته مطمح انظار و مطرح افکار ارباب ذکا و اصحاب فطنت بر

آمده گاه بقلم زبان در شرح آن عقود رسمی بیان فرموده‌اند و گاهی بزبان قلم در حل
آن معقد اللسان برای زبان آوران جلوه گاه سخن قلمی نموده چون فرمان پذیر
خامهٔ تقدیر بصیرکه قاف قدرش هیچگه چون واو عمرو بحسابی در نیامده و الف
اعتبارش مانند همزهٔ وصل از درجهٔ اعتبار ساقط گشته و از کسادی بازار استعداد
و نارواجی جنس کیمیای فضل و کمال سر دوات حبشی نژاد بموم مهر کرده و خامه را
از میان انگشتان چون انگشت زائد دور ساخته بمصیر دلپذیر اشعار عربی

لقد هتفت فی جنح لیل حمامة + علی غصن فیها و انی لنائم
کذبت و بیت الله لو کنت عاشقا + لما سبقتنی بالبکاء الحمائم
ازعم انی هائم ذو صبابة + بلیلی ولا ابکی و تبکی البهائم

از سنهٔ غفلت انتباه یافت و از حقیقت کار آگاه شد و مهر از درج سخن برداشت
و آب رفته بجوی قلم آورده و این خشک رود را مانند زنده رود شاداب کرده اموج
حیرت بیشانی گرداب ساخت تا قطرهٔ بی آب نی ریشه در خروش آب در آستین
روزگار انداخت و بدستیاری مفتاح دعاهای مستجاب فتح الباب برکات
دست داد تا نظارهٔ حجله نشینان منظر قدسی رو داد و بمساعدت تائید آسمانی
و استعانت فیض قدسی برکات زبانی قلم تنگ شق کامی فراخ نهاد و نکتهٔ چند در شرح
این جلوه‌های شاهدان خلوتخانهٔ غیب نموده و از شمایل حور نژادان عالم بالا نشانه
السنه در لباس مقدمات خطابی که از براهین جلی گرو برده جلوه داده و تلخ و
شور که دستیاری [illegible] اخلاص گذشته و چون گرسنه چشمان تهی دست

تهی دست دریوزه پیش کسی نداشت مگر آنکه گاهی در نقل بعضی از نوادر علم
مصطلح اصول موضوعه که ازان گزیری نیست بسایر ابواب و فصول و فروع
و اصول آن کتاب معانی نصاب رجوع نمود و از سوانح وقت و حوادث
زمان آنچه در مقام اقتضا یافت بران افزود بیت * ازین کس نگفت و نتوان
گفت * در چنین کس نه سفت و نتوان سفت * دیباچه مکاتیب قدوة
المتاخرین شیخ محمد جهجالی نام جد اصغر جامعه و سطری نیز الدین حیدری
آغاز کرده محمل سلامی معانی بیهانه این ترانه جلوه گر شده شوریده دلان شوق
ای صاحب محمل ۱۲
چو ساربانان بادیه پا برهنه در رقص آمده و مانی پیاز عربی و زبانی پر از لاف و دعوی
فصاحت ۱۲
عرصه هامون را لبعوث و صد اکرم ساخته اند بیت عالم از نغمه عشاق مباد
خالی * که خوش آهنگ و فرح بخش نوائی دارند * سخن صریح گویم روشناس سر شوق
گمنامی ابی نصر نصیر الاناصی روزی چند سامان فکر دور و اندیشه باریک نداشت
از علوم نظری چشم بست و از وسوسه فلسفه اولی فارغ نشست از انجمن قال
حکمت ۱۲ ای علم الهی ۱۲
به پهنا تنگنا حال رفت بالا نشین تجرید و تفرید شد سر رشته مقالات ارباب ذوق و اصحاب
صحرا ۱۲
شوق گرفت لیبروف مکاتیب قطب السالکین قدوة الموحدین محمد الجهجالی
الجهرمی افتاد و معارف شگرف و معانی ژرف دید که پهنای وقت از احاطه
تمام آن تنگ بود آنچه در مذاق دل شیرین و در مشرب طبیعت نمکین بود برین
اوراق ثبت افتاد و انگشت اعتراض ناسمعتان از دامن همت کبریایی او
مهجور باد مثنوی عیب خود این دو سه ناموس گر * بی هنر و بهره افسوس گر

بر سخن تازه مجاز باغ روح ٭ مشک دیرینه چو اصحاب نوح ٭ فیاض علی الاطلاق
از نوالهای معانی گرسنه چشمان بساط را سیری داد و کهنه پوشان برهنه سخن
را ابشا ساعی این طرز تازه لباس نو بخشاد الحمد لله وحده ٭ **دیباچه بیاض**
سفینهٔ مبدع معنی آفرین از آن بلند پایه تر است که حرف شناسان خطهٔ خط
و سواد خوانان لوحهٔ ابجد ادراک معنی آن توانند کرد و مجموعهٔ ثنای صانع اسمان
و زمین از آن نگارین تر که نقوش دانای لطایف ابداع از نقش آن بنقاش
توانند رسید طبقات نو برنو افلاک سواد لیست از بیاض طراز ندهٔ صورت امکان
و بیاض صبح مسود ۵ لیستی از مجموعهٔ نگارندهٔ حسن بنفشه خطان **مثنوی** منشی انشای
حدوث و قدم ٭ خارش سودای دماغ عدم ٭ مصرع هر سنبل زلفی که هست
٭ مطلع هر نالهٔ تندی که جست ٭ و لوح محفوظ لعت خاتم انبیا و سرد فتر اصفیا
از آن محفوظ تر که رموز دانان عالم غیب با سرار آن توانند رسید **بیت**
امی گویا بزبان فصیح ٭ از الف آدم و میم مسیح ٭ جواهر مناقب مطلع دیوان
ولایت از آن گران مایه تر است که صیرفی ضمیر خرد بعیار صحیح آن در جیب اندیشه
تواند داشت قلم دو زبان اگر در تکرار مدایح ائمه اثنا عشر رضی الله عنهم دم زند
عشر عشیر حق ثنای شان بجای نیارد و خرد کوته بیان اگر بطریق استدلال
پی بمآثر مناقب شان برد بپایی چوبین راه بپا یدا ما بعد سفینه ایست مشحون
از گنج باد آورد سیاحان آسمانی و خزینه ایست مملو از لآلی معانی بل گلستانی
است که سرو ستان الفش بدلربایی علم شده و سنبلستان خطش طرهٔ سمن عذاران ختا را

عارضان را از مشق شکستگی داده بلیت شده است دیدهٔ خوبان ز عارضش
روشن ۰۰ سواد خوانی اطفال از گلستان است ۰۰ فی فی غلط کردم بیت
مرقع بدوش و درویش است خرقه پوش اگر باور نداری اینک نظاره کن که از
اسباب تعلق بغیر از پوست تختی چیزی با خود ندارد و رقعهای آن چون رقعهٔ
سالکان از آلایش مبرا و شاهدان سبز فام کلماتش چون اسرار موحدان
هوش ربا سخنان از هر جا فراهم آمده اش مانند کشکول درویشان و ابیات
متفرقه اش چون روزی ایشان پریشان خطوطش در شکستگی چون دلهای
بینوایان شکسته و منشآت بی تکلفانه اش از ننگ تکلف وارسته اگر این بیاض
را روضهٔ رضوان خوانم رواست و اگر گویم گلستان و بوستان را در وسط ساده
می توان نمود هم بجا است امید که پیوسته آغوش و کنار شاهان از نقل گیری
او کامیاب و دست تطاول دست درازان عرصه از تصرف او کوتاه باد
بحق محمد و آله الامجاد کتابتی که بیکی از دوستان نخ سخن شناسان
... ابراهیم کلاونت را که مزه سپهر بی مهر از دارالاد بیجاپور برآورده به تحقیق و
در رفا آتش چون این ملک نا پرسان انداخته فی وار سراپا چشم شده و دل گداز
تمام شکم شده بخدمت میرسد خواهند دید که طنبور بیدلش بی نور و جز از رگ و پوست
سازی نیست و مانند رباب تن بی تاب او را جز از کاسه سر ... آری اگر جز ای
کسب شکیب گرفته با مدادی که خاصیت آبار کو فی دارد آتش او را بشب گرمی
کمان و دستگیری شمشیر و قوت بازوی سنان دستبازی ها نموده داد جوانمردی

با آنکه تفنگچیان سپاه خصم که در عقب دیوار باغات پنهان بودند و آنرا سپر روی خود
ساخته و زد دیده و در دیده دست و راز بهیا میکردند این ثابت قدمان عرصهٔ رزم هیچ از
جائی نرفته بپامردی همت دم بدم قدم پیش می نهادند و بحصار قلعه نزدیک تر
می شدند تا هنگام عصر هنگامه بازی روش گرم بود و آتش جدال بدینگونه اشتعال
داشت آخرهای روز که در حقیقت اول صبح نصرت و زمان ارتفاع آفتاب ظفر
بود این پیش روان سپاه حضرت الامر بی سیاهی زید و عمر قدم پیش نهادند
و از مفتح الابواب کشایش طلبیده شمشیر علم ساختند و از باغات گذشته خود را
بصف غنیم رسانیدند و بحملهای قوتی که از دست برد و لایت اند و صدمهای
نمایان که مگر رجال الغیب بظهور رسانند تزلزل در ارکان صفوف او انداختند و
سردار ناپایدار را طاقت مقاومت نماند و از ثبات قدم پای براه عدم نهاد و
خفاش کردار از تاب شعاع ماهچه لوای آفتاب ضیا روز روشن بچشمش سیاه
شد و با هجوم حشر و وفود لشکر هزیمت را غنیمت دانست و بچار دیوار حصار که
گریزگاه عاجزان و محبس مردان است پناه برد دلیران عرصه تا درون دروازه تعاقب
نمودند و در سر پل که در دیدهٔ آن تنگ چشمان نمونه از صراط بود سرها بریدند و بسیاری
از دشمنان دین بیدرقهٔ برق سنان و مشعلهٔ دشمن سوز تیغ مسافر ملک عدم
شدند و جمعی کثیر از مردم مشهوران عسکر مثل خندان آقا و مشرقه باشی و یولس
آقا بسر او و احمد بیگ اسحق و میر قاسم کرد دستگیر شدند و میر شرف بهی که در کنار
شهروان رحل اقامت انداخته بود بصد حیله و مکر خود را بدریا انداخت و خیمه

وخرگاه و اسباب و اموال و مال تمام پایمال دلیران و دست فرسود دلاوران
شد و خان عالیشان در فضای باغی که در طرف شمال شهر واقع شده فرود آمد
و سجدات شکر الهی در آن سرزمین بتقدیم یافت و مبشر اقبال از پیش جهت بشارت
فتح بگوش مستمعان هفت اقلیم رسانید و شاهد دلکشای نصرت از چار آئینه سبا زران
بدیده دوران چهار رکن عالم چهره نمود بیت جاوید ترا زحق مدد باد * فتح از
پی فتح تا ابد باد * و درین معرکه که از یمن همت حقیقی مذهب اثنا عشر دوازده
آلای نقاره بدست افتاد و پنجاه و دو زنده اسیر شد و هزار بنظر رسید ابیات
سر دشمنان تو استغفر الله * که خود دشمنان ترا سر نباشد * سخن بر سر دشمنت
قطع کردم * که قطع ازین جامی دیگر نباشد * سواد عبارتی که در ذیل
دیباچه نوشته شد قدسی نژادان خانوادهٔ معانی که بمونس عنایت
مبداء فیاض از بلاد تجرد و آباد نفس ناطقهٔ انسانی قدم رنجه کرده در رباط خیال
نزول اجلال میفرمایند و از انجا بر بادپای حرف و صوت نشسته فوج فوج
از گریبان دهان رهروان اقلیم بیان متوجه سواد اعظم ظهور و اظهار میشوند عاملان
این دیار جهت آرایش این نورسیدگان دو منزل دلنشین ترتیب میدهند یکی
خانهٔ وسیع الفضای نثر و دیگر بیت المعمور نظم خدمت تحصیل نخست وظیفهٔ منشیان
چابک قلم است و پاسبانی خلوتخانهٔ اخیر منصب شاعران موزون رقم است
احق بالاتباع هر نکوهشی که درباره این گروه سمتی پذیرد از زبان وحی و الهام
اعلام شد سر بسر باول گوهر ستایش که اعلان یافته سجل قاضی القضاة خرد مسجل

گاه در ممالک محروسهٔ کلام مخاطب بخطاب امارت پناهی و گاه بزبان حاملان عرش
رسالت ملقب بکلیدداری خزانهای ناشناهی چنانکه یکی از بلغای فصحای
گفته دست رد بر سینهٔ شعر اعلی الله قدرهم نتوان نهاد و ترجیح فضیلت شیخی حد داشتم
باز نتوان نهاد سواد عبارتی در ذیل صحیفهٔ اشعار خود در بیاض
رشید انورین در وقت توجه هندوستان این شگرف نوامرغان
آسمان پرواز که کبوتران حرم قدس خیال اند با مهای معانی بال بسته از
گوشهٔ بام بلند عراق هوا گرفته در سراغ جلوه گاه طوطیان هندوستان که شکرخا
منطق الطیر مرغان این بوستان اند گرم جولان اند از ره دور دراز میرسند اگر
با وانمی شناباش کامیاب گردند سلیمان مرغان شوند اگر مضمون نامهٔ دلنشین
نباشد حاملان آنرا چه گناه پی برده دقایق دانش داند که پیغامبر بیگناه است
استغفر الله غلط کردم رشتهٔ چند بیت که بدوک فکر تافته ام و با نگشت بیاض پیچیده
که بدست آویز آن از خاطر دقایق انتباه معنی آگاه کامیاب بساط فضائل شهر
عنایت ایزد متعال رشید خانوادهٔ سخن نورین این بوستان کهن فرتوت
نگردد والسلام سواد عبارتی در ذیل خاتمه اشعار که بر بیاض
رشید انورین بر وقت توجه او بهندوستان جنت نشان
این کودکان نستعلیق خط که از پشت پدر قلم و شکم مادر دوات ولادت یافته اند از
خردی نقصان بمرتبهٔ بلوغ کمال نرسیده از عزیزان شیرین سخن چشم مهربانی
دارند که دلجوئی طفلان ثواب است و شکست خاطر ایشان ناصواب دیباچه

دیباچهٔ که بر شرح دیوان انوری از زبان میر ابو الحسن فراهانی

نوشته سپاسی که از روی گواهی خرد بر ذمهٔ همهٔ افراد امکان لازم است آنست
که بغریب ادراک لاف ستایش یزدان پاک نزنند و لعاب عنکبوت عبارت سست
بر زوایای سرادقات وجوب نه تنند دخل صد ساله دکانچهٔ الفاظ و معانی وفا
به خرج یک ذرهٔ حمد سبحانی نکند ظرف کوچک لبست و بهر حرف محیط این دریای
ژرف نشود و در دیدهٔ بینش هر خردمند نظم مسمطات افلاک و رباعیات عنصریات
ثنای صنایع او بس بیت هر برگ گیاهی به ثنای تو زبانی است + گر سر
هر ذره شوم که تو نشانی است + و درود نامعدود که بفتوای عقل در عهدهٔ
دودمان آدم واجب است آنست که لبسون خواهش بی تمیز پلاس کهنهٔ
لفظ را بهای پرند معانی نفروشند و سر چشمهٔ نعت رسالت را بخس و خاشاک
جهد نپوشند شرح قصاید کمالش زیاده از حوصلهٔ ادراک دانش اندوزان عرصهٔ
خاک است و کشف مقطعات جلالش در امی طاقت درک دوربینان درگاه
افلاک بیت فهم راز سر نکنم او عرفی من عجبی + لاف مهرش نزنم او قرشی من حبشی
+ فثنا الیک الصلوة و کرایم التحیات علیه وعلی اهل بیته الطاهر
الاطایب وخلاصة الاصحاب فخر الاصلاب والترایب
و بعد خامهٔ جهان نورد گوشه نشین بساط سخندانی ابو الحسن فراهانی بانکه بر مرکب
بنان سوار بود چندان سیاحت اقلیم قال نمود که نعلین دوات از پایش افتاد
و آبلهای پایش سیاه شد تا زگی از شهرستان سخن میرسد نیست و طبع افتاده

معانی را حاکی کرده بسر چشمهٔ فیض الهی پی برده و غرایب شگرف و عجایب ژرف
دیده بحکم آنکه بسا فرا نزاره آوردی در کار است شرح قصاید دیوان رفیع بنیان
حکیم نکته طراز و بدیع معنی پرداز وحید عهد لیکن وحید فرمان ده اقلیم سخن وری حکیم
اوحد الدین انوری که از وجازت الفاظ بمثابهٔ الغاز و از جزالت معنی بمنزلهٔ اعجاز
است ارمغان آورده تا در مذاق اوستادان سخن رس و عزیزان صحیح نفس خوش گوار
آید قطعه گرچه پیش نکرده کس تعریف * که مرا چیست پایه و مقدار * سخنم خود
معترف بهنر است * چون نسیمی که آید از گلزار * امید که بزرگان بساط سخن
خورده نگیرند و این بضاعت مزجات را در پذیرند بر تماشائیان این بوستان
پوشیده نماناد که چون بسیاری از شاهدان ابیات این کتاب از نقاب خفا
خلیع العذار بودند بنا بر این بیش ازین اینجا التفات نکرده بشرح ابیات
مشکله قناعت نموده و بعد از فراغ از شرح اشعار متعلقه تفسیر لغات مشکله
ابیات غیر مشروحه در هر مقام نموده به ترتیب طبیعی آن ابیات تا جائی که
لغات مشکله این سلک ذکر یافته والله الموفق والمعین دیباچه
که بر بیاضی نوشته شده رباعی این نسخه که آراستگی چون چمن
است * چون صحن چمن پر از گل و یاسمن است * تشبیه توان کرد بصحن
چمنش * لیکن چو نظر کنی در اینجا سخن است * بیاضیکه تقویت مشام خرد
از شمیم سواد مشکین اوست و صفای خاطر روشن ضمیران از مشاهدهٔ صفحات
آئینه آئین او هر ورقش ابواب دقایق و لطایف بر ارباب حقایق و معارف

و معارف گشوده و از مشرق صفحاتش آفتاب هر مطلع چون مطلع آفتاب
طلوع نموده هر سطرش بحری پر از جواهر مکنون و هر صفحه‌اش صدفی مملو از لآلی
موزون نظم طرفه گنجیست زر معنی سنج ٭ باز کرده ز هر ورق در گنج ٭ هر که
آن در گشود و از ر یابد ٭ بلکه دُر یابد آنچه دُر یابد ٭ سوادِ صفحات فالیقش به
صفات تولیج اللیل فی النهار موصوف شده و از بیاض بین السطورش آثار
تولیج النهار فی اللیل بظهور رسیده راقم دیباچهٔ کمالش از تکلفِ جدول تا تعلق
بریده و جدول نیز از رشکِ صفحاتش خود را کنار کشیده رشحاتِ سحابِ صفحاتش
ریاحین رقمات را از زلال معنی پرورده و در مهدِ صحایف اطفالِ حروف را
باعجازِ معانی مسیح وار بگفتار در آورده بیت سخن خوش حیاتِ جان و تن
است ٭ دمِ عیسی گواهِ این سخن است ٭ الحق صیرفی خرد را دوکانِ امکان
نقدی از این روان تر بدست در نیامده و نقش پرداز فکرت را صورتی از این
زیباتر در پردهٔ خیال رو ننموده مطابقِ این دعوی چهره گشائی صورِ معنی اش هر
دلبری که شیرینی ادایش مذاقِ جانِ تلخ کامان را شهد آسایش است و زیور
معانیش عروس سخن را پیرایهٔ آرایش فرموده قطعه زهی سکهٔ کیمیائی سخن ٭ که
یک جو در و نیست جائی سخن ٭ رقم سنج وحی فرستادگان ٭ شرف بخش آدمی
زادگان ٭ گرامی کن گوهر آدمی ٭ گرامی تر از جوهرِ آدمی ٭ او آشکارا نهانِ
جهان ٭ بگوش آشکارا بدیده نهان ٭ بهر خانه زو صلح و جنگ دگر ٭ بهر دل
شتاب دو رنگ دگر ٭ بهاری بصد نیکوئی خاسته ٭ عروسی بصد زیور آراسته ٭

سخن گر نه جان است بنگر بهوش ❊ چرا آدمی مرده ماند خموش ❊ امید که تا سحاب
خامهٔ دُرربار جواهر مکنون ولآلی موزون بر اصداف اوراق بارد و کلک زرنگار
رقم سواد و بیاض بر صفحات لیل و نهار نگارد ناظران مرآت صفحاتش از جلوهٔ
جمال معنی بهره ور و دیدهٔ ارباب بصیرت از سرمهٔ سوادش مکحل و منور باد ❊
بیت این نامه که خامه کرد بنیاد ❊ توقیع قبول روز بیش باد ❊ **دیباچه** که
بر مجموعه نوشته رفیع ترین کلامی که منشیان فصاحت بیان بر بیاض
صفحهٔ صحیفهٔ انشا رقم نمایند حمد متکلم قدیم حکیم علیم است که کلمات قدسی سماتش که مصدقهٔ
آیات بینات است سفینه ایست مشحون بجواهر معارف و گنجینه ایست مملو از زر و گوهر
عوارف و لطیفه ترین معانی که اهل کمال نقاب حجاب از رخسارهٔ دلفریب
آن گشایند درود رسول کریمی است که نوای انا افصح در میدان بلاغت افراخته
و ندای فیض انتمای اوتیت بجوامع الکلم در صوامع ملک و ملکوت انداخته و بعد از آن
این مجموعه ایست محتوی بر کلمات لطایف آمیز و مشتمل بر نوادر نکات فرح انگیز
که اشعهٔ التفات اهل نظر بر آن تافته و جواهر پاره از آن بکلک عنبر افشان در معرض
از یاران سخندان سمت تحریر یافته خطوط شکلینش چون طرهٔ دلبرا بر غرهٔ غرا سلسله و
دلکشا و الفاظ رنگینش مانند انجیات در سواد ظلمت روشن و جانها فزا سطری
متضمن سری از اسرار مخفی کتاب مکنون و حرفی مشتمل حکمی از احکام نون والقلم
و ما یسطرون سواد صفحات فایز النورش لصفحات تولج اللیل فی النهار صورت
گر دیده و از بیاض بطن السطورش آثار تولج النهار فی اللیل بظهور رسیده و تقویت

تقویت مشام خرد خورده‌دانان از شمیم سواد مشکین اوست و صفای خاطر
روشن ضمیران از مشاهدهٔ صفحات آیینهٔ آیین او ناظران مرآت صفحهٔ [illegible]
جمال معنی بهره‌ور و دیدهٔ ارباب بصیرت از سرمهٔ سواد سطور مثنوی سواد
نوربخش دیدهٔ حور، بیاضش از فروغ صدق پرنور، سطورش جلوه‌گر چون
عقد گوهر، ز الفاظ بدیع روح‌پرور، عبارتش چو آب زندگانی، در ره
پیدا جواهر از معانی، امید که تا از سحاب خامهٔ دُرربار جواهر مکنون و لآلی منثور
بر اصداف اوراق بارد و کلک روزگار رقم سواد و بیاض بر صفحات لیل و
نهار نگارد این جواهر آبدار زیور گوش روزگار و منظور دیدهٔ اولی الابصار باد

نظم
یارب این یادگار یاران را، زادهٔ طبع هوشیاران را، چون نفس
روح‌پرورش داری، تا ابد فیض‌گسترش داری، دیباچهٔ کریم بیاض
منیر انتظام نوشته شد نام خدا این بینوای ننگ رفته که بلبلان هر قلم
با آهنگ آن نغمه‌ریز جلال اوراق هر سفینه هوای آن ترانه‌خیز است هنگام
صحبت حقایق‌شناسان پرده‌های معانی علی الخصوص معنی‌پناه سخن و سخنگا
نکته‌آگاه عارف روابط الفاظ و معانی حرف تاسیس قوانین ابیات سخندانی
چون شیرین مذاقیش مفرح مزاج اصحاب دقایق و اردوی تلخ [illegible]
ابطال ارباب نفاق نظامش [illegible]
[illegible] نظامه بهانه این ترانه امیدوار الی الله [illegible]
[illegible] جمال [illegible] کلک لطافت رقم اوست

آغاز سال مبارک فال هزار و چهارده که از برکات ارواح مقدسین و اشباح مطهر
حضرات قدسی درجات چهارده معصوم انوار بخت بلند و پرتو اقبال سعادت
پیوند از تباشیر صبح ظهور آن چون ماه چهارده با نسبت دریافتی یکبارگی درزمان
مسعود کرد انجم شناسان آستان خلافت بدستیاری اصطرلاب عقل و تقویم
خرد اختیار نمودند شاه ایمان پناه اسلام دستگاه مخدوم سلطنت کیشان خادم
درویشان نور پیشانی صبح سعادت دعای خویش بازوی سیادت دستگیر
زیردستان رضاجوی حق پرستان گران حلم سبک روح ناخدای کشتی نشینان
مثل سفینه نوح طبیب روزگار منحرف مزاج برازنده تخت فرازنده تاج ولی عهد
ایام نیکبختی سفیده صبح ظهور حضرت مهدی کامیاب عشرت پرویز و
همت فرهاد و امید دلش عشق آباد و دلهای محزون فرح آباد برق خرمن ملل باطله
ابر نیسان فرق تا جبهه توتیای ابصار اولی الالباب تراب راه بوتراب نظم
شاه خورشید منزلت عباس * پادشاه جهان و مرشد ناس * آسمان سپر
کرده جاهش * عرش فراش و درخور گاهش * مذهبش انتخاب مذهبها * شکرلب
پادشاه مشربها * خصم روبه صفت گرفتارش * شیر حق یار و حق نگهدارش
* دست خیبرکشا گرفته بکف * حلقه گوش کرده در نجف * سبق طرز او بجاه
مهر * از ارسطو گرفته اسکندر * ظفرش پاسبان عسکر باد * تا ابد بر عدو مظفر
باد * بدستیاری تایید آسمانی و بدرقه توفیق ازلی پای سعادت بر سر چشم
رکاب دولت نهاد و بدرخانه زین از رشک منازل قمر ساخته بدر لوره همت

همت و بدرقهٔ نظر رحمت از دار السلطنهٔ تبریز با دل شوق افزا جبین سجده ریز
باستانهٔ فیض آشیانهٔ حضرت ولایت مرتبت خلافت منزلت صاحب مرتبهٔ
هدایت و ارشاد قطب کل اقطاب و اوتاد مرشد طبقهٔ امم قبله نمای حق شناسان
عالم فاتح خزینهٔ ولایت مالک حظیرهٔ هدایت آنکه ارض مقدس اثر قبل از زمین
تجلیات شهودش نمونهٔ وادی ایمن نموده و عتبهٔ علیه اش بوسه گاه کاملان
شش جهت و سجده گاه عاملان هفت اقلیم آمده توجه فرمودند و از روی نیاز
پیشانی اخلاص بر آن خاک پاک سودند سفیدی روی بخت و گشایش ناصیهٔ اقبال
از خدا خواستند و از باطن فیض مواطن جد بزرگوار خویش و سایر روشندلان آن
سرزمین اقتباس انوار بختیاری و التماس فتوحات غیبی نمودند بصوفیان
صافی نهاد و درویشان پاک اعتقاد و ریاضت کشان خدا آگاه و دعاگویان
دولت خواه که مقیم آن خجسته مقام و کبوتران در و بام آن بیت الحرام اند عطا
پادشاهانه و مکارم گران پایهٔ کرامت فرمودند هر قدر زر و مال که خازن کرم
خیرات کرد بیش از آن جوهر دولت و گوهر سعادت از خزانهٔ غیب رسید هر قفل
که از مخزن همت برداشت بدستیاری آن کلید فتح بدست آورده هر موم که از
سر کیسهٔ عطا جدا ساخت هزار گونه شمع امید برافروخت مثنوی هر که در این
راه جبین سا شود ٭ همنفس خضر و مسیحا شود ٭ بخت ز ذوق ره او حال کرد
جیب و بغل پر گل اقبال کرد ٭ بال هما سایه نشین درش ٭ روزن دل
دیده ور از منظرش ٭ فیض ازل وقف دل پاک او ٭ خار از گل شد و گل

خاک او :: چون ظلال اقبال آن سایهٔ رحمت ذوالجلال بر ساکنان آن مدینهٔ
فاضله پرتو انداخت غور رسی مسکینان و دادخواهی مظلومان تقدیم یافت
و همه سیاهی رحمت جام عذر شکسته دلان خواست ایالت پناه ذوالفقار خان
قراتا ملوکه دران هنگام والی آن ولایت بود در سجدهٔ اشرف جبین بندگی
بر زمین نهاد و سر مباهات بر آسمان کرد و در پانزدهم این ماه که مطلع آفتاب
دولت تواند بود پا اندازی که از دست او بر آید و پیشکشی که از پیش برد خدمت
نموده پیش برد و بدست آویز مضمون این بیت عذر خواست بیت گر
نیفشاندم بپایت نقد جان و دل مرنج :: کز دل خود در تحنیتی و ز جان
ملالی داشتم :: و روز دویم این روز سعادت اندوز شهنشاه ملت پناه اراده
انعطاف عنان بگران گران رکاب سبک خیز بصوب دارالسلطنت تبریز
فرمودند و بر روضهٔ شریفهٔ تشریف بردند و زیارت وداع بجا آوردند و زاد توفیق
و ذخیرهٔ اقبال برگرفته درویشان متبرک منش و صوفیان صاحب روش
که مجاوران مهبط فیض اند از روی اخلاص فاتحهٔ افزونی عمر و دولت که چون
فاتحه در نماز از واجبات است خواندند پس بر نمودنی هدایت سرمدی مسعود جهد
دارالسلطنت مذکور شتافتند و در اثنای راه بطواف مرقد نورانی عارف معارف
ربانی خازن جوهر پاک گوهری شیخ شهاب الدین اهری که از زاهدان مرتاض
و از نظر پاشتغالی مبدا فیاض اند فیضیاب گشتند و گوشهٔ چشم همت و توشهٔ
زاد دولت یافتند و درین هنگام در تعین مقام از جانب شوکت پناه

کشتندل خان که بعهد سلطنتِ خامه مجملی از احوال او گذارش یافته بود نوید فتوحات
تازه و مژده تائیدات بی اندازه که مقدمهٔ انجمنِ دولت روز افزون تواند بود
سامعه افروز حواشیِ محفلِ سعادت اندوز شد در روز پنجشنبه بیست و یکم دار السلطنت
تبریز از پرتو لوای خورشید ضیا مهبط انوار گشت و آخر این روزِ مبارک بدستیاری
غازیانِ ظفر لوا که در ولایت شروان بودند قریب سه هزار سر از دشمنان دین
رسید و بحکم عدالت این بار گران از گردن آن ضعیفان افتاده مقارنِ آن حال
لشکرِ نصرت اثرِ خراسان بسجدهٔ اشرف پیشانی نورانی ساختند روز یکشنبه اول
ماه صفر که غرهٔ ناصیهٔ فتح و ظفر تواند شد سایبانِ دولت و خرگاه سعادت
در کنارهٔ نهر دو پل برافراشتند چشمهای پلِ مبارک که در انتظار موکب همایون
آب آورده بود بکحل الجواهر گرد آن راه روشن شد و آن گلزمین از فیض این
بهار اقبال گلگشت گاه سعادت گشت و لشکری بیقیاس و سپاهی بی‌شمار
جمع آمد و اسباب فتح و آلات ظفر آماده شد نظم گرچه آمد سپاه او بسیار * چون
نجوم ثوابت و سیار * چشم امید بر سپاهش نیست * جز در حق امیدگاهش
نیست * گر رعیت و گر سپاه و شید * همه آسوده در پناه و شید * خوش آمد
بعدل و دادش نام * چشم دارم که در چنین ایام * گیرد از یمن طالع مسعود *
همه عالم چو مهدی موعود * و هم در این ماه که پرتو فتوحات تازه از
غرهٔ غرای آن لمعان داشت همت والای نواب اعلی که همت پاکان
عالم نگاهبانش باد بصلاح بخت بیدار و مشورت عقل خداداد و گواهی دل

آگاه و پیغام سروش عالم بالا تقاضای آن نموده که با لشکر قضا جا که بر سر قلعهٔ دادن
نهضت نماید و آن گلزمین را از خس و خار وجود جهال مغلی که از عساکر آل عثمان
بهزیمت عقل و تدبیر فور یکنت و اهبت امتیاز دارد پیراسته گرداند لاجرم افواج
سپاه نصرت پناه چون امواج دریای رحمت بجوش آمدند و از باد پای حجم
سبک روی و از فیض شتابان آرام گرفتند و شوکت پناه و ایالت دستگاه
آلیقور دیبهان امیرالامرای دارالملک فارس ظفر کردار بسپرداری ممتاز شد
چون علم نصرت باین سعادت سرفراز گشت نظم ای سیاست را ظفر لشکر
کش و نصرت یزک • فی الیقین بر عرض و طول لشکرت واقف نه شک •
چون رکاب توگران گردد عنان توسبک • روز هیجا ای سیاست انجم
سیدان فلک • قایل تکبیر فتح از آسمان گوید همی • اقبال ای حیدر شا
کرا النصرت سعک • و مقارن این امر واجب العرض لیبر از عرض اخلاص
و ابالب از اظهار بندگی از جملهٔ دلاوران آن مرز و بوم میرشرف بهی رسید
اهتمام او در فرستادن لشکر ظفر اثر بر سر قلعهٔ دان دلنشین و خاطر نشان ایستادگان
آستان خلافت نشان شد حضرت ظل الهی که بصیقل فیض الهی آئینه خاطر از
زنگ شکوک برداشته جلا داده اند و از روزن حال صورت استقبال به عین
یقین مشاهده میفرمایند از وصول این عریضه جواب آنرا از قوه بفعل آورده
و سپاه نصرت پناه بالصوب فرستادند طغرای قضا امرا علیتی نا نوشته •
بر روی لوح ذهنیت وا نوشته • خیال در رهنت را زکیتی • زصد جا

زصد جا خوانده و یکجا نوشته * سیاهت تیغ بر قیصر کشیده * بعبرت حکم پروا را
نوشته * نوشته خامه صد بیت بدیهه * جوابی نامه‌های نانوشته * و در همین ایام
جمعی از امرای دولت پیرا که بطفیل کشتن دل خان در شروان بودند بزور بازوی
مردانگی بار سر از دوش مصطفی پاشا که سرکردن کشتی داشت بر داشتند و آن سر
پرشور و شر را با صد و پنجاه سر دیگر از سرداران او دست آویز ساختند و درگاه
دین پناه فرستادند رباعی همای چرخ صید باز شاهیست * قضا گوشش
بر آواز شاهیست * چه دست آویز دارد جان دشمن * بغیر از سر که پا انداز شاهیست
* و از روز شنبه بیست و یکم این ماه خان سعادت قرین با سپاه نصرت قران
در حوالی وان نزول نمودند و عساکر روم که در آن سرزمین بودند از وصول این
جنود اقبال شوریده حال شدند و همان روز به تهیه اسباب جدال اشتغال نمودند
تفنگچیان را در میان باغات انجا جا دادند و سایر سپاه از سوار و پیاده در
کنار خندق صف بسته استادند و با افواج قزلباش که با فوج ظفر خواجه تاش اند
جنگی بگریزی بنیاد کردند و با آن شیران دشمن شکار روباه بازی آغاز کردند
این شیردلان جنگ دوست که عاشق سینه صاف روز مصاف و شیفته
زلف پرخم دوال و قامت موزون رمح و هلاک جنبش مژگان تیر و مشتاق طاق
ابروی کمان و همدم دیرینه همدم شمشیر زبان نوک سنان و همتای نیم شبی
چنین روزی از خدا خواسته لقا نوی که راه و رسم دلاوران کار دیده باشند
صف آرائی نمودند و از روح پاک دین و سالکان شاهراه الیقین که بشارع

مستقیم طیبین و طاهرین پی برده اند و گاری جستند و با دل آرمیده و خاطر
مطمئین در عرصهٔ نبرد که زیرکان آن از رقعهٔ شطرنج تیغ و تختهٔ نرد در گفته اند
منصوبها دیده با آن دغابازان که در ششدر آن بساط شه مات بودند رخ بر رخ
ایستادند و بدستیاری تیر و پشت گرمی کمان و دستگیری شمشیر و قوت بازوی
سنان بازیها نمودند و داد جوانمردی دادند با آنکه تفنگچیان سپاه خصم که در عقب
دیوار باغات پنهان شده بودند و آنها سپر روی خود ساخته در دیده دست درازیها
می کردند این ثابت قدمان عرصهٔ رزم هیچ از جا نرفته بپا مردی همت دمبدم
قدم پیش میگذاشتند و بحصار قلعه نزدیک تر می شدند و تا هنگام عصر هنگامهٔ
هیجای روسی گرم بود و آتش جدال بدینگونه اشتعال داشت آخرهای روز
که در حقیقت اول صبح نصرت و زمان ارتفاع آفتاب ظفر بود آیین پیش روان
سپاه حضرت صاحب الامری سیاحی زید و عمر و قدم پیش نهادند و از مفتح الابواب
کشایش طلبیده شمشیرها علم ساختند و از باغات گذشته خود را بصف غنیم رسانیدند
و بحملهای شایان که از دست ولایت آید و صدمه های نمایان که بکار رجال الغیب
بظهور رسانند تزلزل در ارکان صفوف او انداختند سرداران را طاقت مقاومت
نماند و به ثبات قدم پا براه عدم نهاد و خفاش کردار از تابش شعاع ماهچه لوای اقبال
ضیاء روز روشن بچشمش سیاه شد و با هجوم حشر و فور لشکر هزیمت غنیمت دانسته
بجای دیوار حصار که آن گریزگاه [illegible] مرد السنت پناه برد و دلیران
تا در دین دروازه تعاقب نمودند و در سرپای که در دیدهٔ آن [illegible] تشنگان نمود

نمونه از صراط بود سرها بریدند و بسیاری از دشمنان دین به بارقهٔ برق سنان و
شعلهٔ تیغ دشمن سوز مسافران ملک عدم شدند و جمعی کثیر از فرد مشهور آن عساکر
مثل خندان آقا و سنقر قورباشی و یونس آقا و پسر او و احمد بیگ اسحق و میر قاسم
گرد دستگیر شدند و میر شرف بهی که در کنار شروان رحل اقامت انداخته بود
بقصد مکر و حیله خود را بدریا انداخت و خیمه و خرگاه و اسباب و اموال او بالتمام
پایمال دلیران و دست فرسود دلاوران شد و خان عالیشان در فضای با
که در شمال واقع شده فرود آمد و سجدات شکر الهی در آن سرزمین تقدیم یافت
و مبشر اقبال از شش جهت بشارت فتح بگوش ساکنان هفت اقلیم رسانید
و شاهد دلگشای نصرت از چهار آئینهٔ مبارزان بدیده وران چهار رکن عالم
چهره نمود **بیت** جاوید ترا ز حق مدد باد * فتح از پی فتح تا ابد باد * درین معرکه
از همین حقیقت مذهب اثنی عشر دوازده آلای و نقاره بدست افتاد و پنجاه و دو
زنده اسیر شد و هزار سر بنظر رسید **قطعه** سر دشمنان تو استغفر الله * که خود دشمن
ترا سر نباشد * سخن بر سر دشمنت قطع کردم * که مقطع ازین جای بهتر نباشد

در تعریف صفاهان هنگام بودن عباس حسینی در فتح آباد

چگویم از صفائی صفاهان و نزهت این ساحت جنت نشان اگر ... این
نگارخانهٔ چین را دیدی از رشک شاهدان شیرین شمایل در کانون سینه بعد هزار
شعلهٔ سوزنده افروختی و اگر فردوس برین بتماشای این بهشت روی زمین
رسیدی بر آتش غیرت چون دوزخ تابنده بسوختی **بیت** ز رشک این برد

بوم خجسته ٭ بهشت عدن در دوزخ نشسته ٭ شمیم عنبر آمیزش معطر و نسیم عنبر بیزش
کام شهر از بیم و نام بهشتی تدارد
جان پرور و روح روحانیان از لطایف هوای دل آویزش دریوزه نظم
هوا چندان نشاط انگیز و نیکوست ٭ که از شادی نگنجد غنچه در پوست ٭ ز تاثیر
هوا پیر و جوان مست ٭ در و بام و زمین و آسمان مست ٭ به کیفیت جنان
سر ز ابر سیراب ٭ بجای قطره میریزد می ناب ٭ نوعروسیست زیبا که دایهٔ ابر
نیسانش بصد هزار ناز و ادا در آغوش پرورده و مشاطهٔ فصل بهارش بدستیاری
غازه فروشان نیل و بهار هر هفت کرده و دلالهٔ طبیعتش با هزاران غنج و
دلال از حجرهٔ غیب بیرون آورده سپهر برین از برای نثارش عقد پروین بر طبق نهاده
افشانده و بآراستگی تمام در حجلهٔ عباس آباد و بانتظار مقدم همایون داماد نشانده
چادر شکوفه بر سر و پیرهن گل در بر گیسوی مشکین سنبلش در پای قامت سرو افتاده
و رخسار لاله زارش زلف تابدار بنفشه در بر گرفته دست چنار در برابر کف الخضیب
بدعای دوام دولت روز افزون و پای شاخسارش از خضاب ریاحین
گلگون لب روزگار از غایت صدق افسون مهر بر رویش دمیده و دست مانند
از بیم چشم زخم نیل نیلوفر بر عذارش کشیده و نکیسای بهشت عنبر سرشت را سراسیمه
بیرون در دیدم گفتم که برسم هر روز بدریوزهٔ صفا آمده گفت خطا باختی و تیر
اصابت از کمان گمان بر هدف یقین نینداختی این عروس حسن که چون لاله
داغ غلامی او بر جبین دارم و چون ریحان خود را از حبشی زادگان او میشمارم
از درد فراق موکب همایون بیمار ست و از بادهٔ وصل گذشته در خمار چون

چون حق نعمت او برمن بسیار است شرط وفاداری او بجا آورده بعیادت او
اقدام من از استماع این حکایت عنان اختیار از دست داده چون گردباد
سراسیمه شدم و طبیب مسیح انفاس صبا را بر سرش بردم صفاهان را دیدم بر بستر
ناتوانی چون گل خفته و از غایت پریشانی چون سنبل آشفته نبض یاسمینش
در غایت اضطراب می جست و خون ارغوانش از شریان در جریان آمده
در مسامات می گشت دانستم که بیماری او از اثر هجران است و بی تابی او
از تب و تاب حرمان بجای وایه ابر بالینش سرشک طوفان آثار از دریا بار
و دیدهٔ دریا بار گشاده و گریه مستانه از نم معهود زیاده آمده طغیان زنده رود
را که چون سرشک عاشقان از دیده جلها برده این صحرا روان شده است سبب
همین است از مقوله تجاهل عارف حال او پرسیدم گفت بیت دلی دارم
که مالامال خون است ✦ تو میدانی و می پرسی که چون است ✦ تب سوزناک
محرومی از خدمت همایون برای اختلال بنیان وجودم علت مستقل بود
مع هذا رشک فرح آباد و غیرت آن و بار آباد اضافه مرض و علاوه آن عرض
گشته مدتی است که سایهٔ رحمت آن آفتاب جاه و جلال از سر من دور دیدم
عشرت فرح آباد از شمع وصال او پرنور است اگر پیراهن تافته گل چاک زده ام
رواست و اگر غبار محنت و غم بر سر خود بیخته ام سزاست بیت چرا ز رشک
نسوزم بسان پروانه ✦ که مجلس دگری روشن از چراغ من است ✦ چون حال
پر اختلال او را بدین منوال مشاهده نمودم هر چند در مقام معالجه در آمدم اطفای

و چرخ اطلس عبارت از آسمان نهم است ... از ستاره گان است یعنی نقوش و علامات هفت صفحه او نسوده شده ۱۲

حرارت در رفع حرارت او جز برشحات سحاب پادشاهی و شربت خوش گوار درد
ظل الهی ممکن نبود و مستحیل می نمود مژده توجه رایات جاه و جلال او را تسلی داده
و مرهم راحت بر جراحت او نهادم پیوسته توفیقات الهی قرین حال و همواره
تائیدات نامتناهی رفیق آمالی و آمال بوده فیوضات آسمانی بر دوام و
فتوحات دو جهانی مستدام باد باب دوم مشتمل بر مکاتیب که باعزا
نوشته فقط بمیرزا محمد امین در طلب اصطرلاب نوشته
ارتفاع کوکب اقبال و طالع سعود آن مرکز دایرهٔ جود سر حلقهٔ کرسی نشینان
مقنطرات وجود عروهٔ وثقای ارباب معانی زبدهٔ نتایج سعود آسمانی
بهره مند سعادات دنیا و دین خلاصهٔ ساکنان هذا البلد الامین بدرجهٔ باد
که ثقبتین دیده های دوربین خط کشایان رصد گزین بدستیاری سررشتهٔ
خطوط شعاعی ادراک دانش و دست آویز اصطرلاب بینش از ضبط آن
عاجز آیند بعد از طی عرض وطول دعا بر صفحهٔ صحیحهٔ ضمیر دقیقه پذیر که از اصطرلاب
بینیهما استنباط سرگذشت هر کس تواند کرد و از روی تقویم سینه ها استخراج احکام
نیت و طها تواند نمود پوشیده مباد که در یوقت داعی را با صطرلابی حاجت
افتاده و اصطرلابی که خود دارد از درجهٔ ارتفاع ساقط گشته و علاقهٔ آن از
تار عنکبوت سست تر شده و حلقهٔ آن بحلقهٔ زلف سنبل مویان شکستگی و انجام
داده و حجرهٔ آن مانند حجرهٔ طالب علمان کهنه مدرسه مندرس گشته و مصداق
ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت آمده صفایح آن چون فلک

فلک اطلس از خط و خال ساده افتاده و عضادهٔ آن چون بازوی ضعیفان
بی قوت شده و دو لبنهٔ آن چون دو خشت خام از هم ریخته لشینهٔ آن لقلبی می‌رزد
و فرس آن با اسپ چوبین نرسد پردهٔ دیده از مشاهدهٔ آن مانند صفحهٔ عنکبوت
مشبک گردیده و دل پر رخنه از ملاحظهٔ آن چون دقتان سوراخ گشته مجملا اگر در عنایت
بنکت بابی نویسیم هنوز شرح آن نداده باشم ترصد آنکه محرک سلسلهٔ التفات شده
چندروزی اصطرلاب خود را که نزد خدام بلند مقام مرکز ثقل عناصر و اجرام
اعظم دوایر صفحات لیالی و ایام محور فلک مجد و معالی ثالث قطبین جنوبی و
شمالی کرسی کرهٔ ابتهاج عمدهٔ اشکال صور عبد الرحمن ملاذ محبان و مخدوم مخلصان
امین الانام سپرده است بامین امانت لطف فرمایند و این مخلص را اصطرلاب وار
حلقه بگوش احسان خود سازند دیگر چه نویسد حق سبحانه تعالی حافظ و حفیظ
و ناصر و نصیر باد رقعه در طلب عینک بمیرزا محمد خاتون نوشته شد
شعر اللهم احرسه بعینک التی لا تنام و اکنفه برکنک
الذی لا یرام * چند آنکه چرخ پیر بعینک مهر و ماه محتاج است بصر بصیر
آن عین عیان و مردم دیدهٔ باریک بینان قرة العین آبای علوی و نور چشم
امهات سفلی کحل الجواهر ابصار و انظار دانش و بینش مرات حقیقت نمای
آفرینش مجمع البحرین ظهور و بطون یگانه دودمان آل خاتون و مشاهده لقا
علیبی بعینک فکر و نظر نیاز مند مباد بعد از لمعان انوار و عای آئینه ضمیر منیر
که مردم چشم مهر سپهر پوشیده مباد که یکچند بیش از این دور کرد ملک معنی نبرد

بلا شکوهی از پرتو التفات عالی بعینک چشم روشن شده بود که دیده وران روشن چشم
چشم روشنی باو گفته اند و تنگ چشمان ولایت همدان چشمهای سفید بان سیاه کرده
از انجمله یکی از همچشمان او بار اکتابت بتقصیر سراپا تقصیر نوشته چشم داشت آن طور
عینکی دارد و تر و یکی با آن شده که از خواندن سفارشنامهای پی در پی او فقیر هم
محتاج بعینک شود و عینکی دیگر زبان شما گردد هر چند زود تر عینک بلورین براو
طلب شد که بسره چشم روشنداران جای تواند کرد و عنایت فرمایند بهتر و صرفه
بیشتر خواهد بود کمالات صوری و معنوی از اصابت عین الکمال مصون باد
بحق محمد و آله الامجاد به مظفر حسین کاشی بوقت
مراجعت او بشیراز نوشته شد رباعی قلم صحیفهٔ شوق از سر از پا
نویسد * هزار عذر ز تقصیر بر کنار نویسد * فتد ز رقت کاغذ بگریه خامهٔ کاتب
* بنامه درد نهانم گر آشکار نویسد * درد نوش مصطبهٔ صفوت با شکستهٔ
زاویهٔ الفت مجاور تکیهٔ محبت مساوی وحدت و کثرت آنکه در معرکهٔ جهاد اکبر
بر نفس سرکش مظفر گشته نفس شکستهٔ خود را بشکستگیهای خرلت بتان پیوند
درست کرده و در تشبیه بمبادی عالیه در تقصیر بر زده و جبههٔ تخلیق باخلاق الله
ابراهیم را خلیل خود ساخته اتخذ الله ابراهیم خلیلا خوش آمده و صفاهان را
صفا داده آری بخدا سوگند که اگر یک صباح قهوه خانهٔ چشم بروئیش روشن
نکند دیده اش آب سیاه آرد و مشاطهٔ هنگامهٔ زلف سبحگان را بیراسته
و اگر یک صبحدم بیکدم صباح الخیر از و نشنود مانند کورهٔ شیشه گری خم بجوش

بجوش آید وپیاله از خود رود وهی بلنکام گردو دشیرازه اهل صحبت وارباب ملا
از هم پاشد مدرسه را هم از پرتو ضمیر ولمعه طبعش چشم روشن شود واهل مدرسه
ببدرقه برق فکرش از لفظ بمعنی پی برند واز سراب بزلال رسند مسجد هم از
پاکی طینت وصفای خاطر ولطافت نگاه وطهارت نظر وغسل دیدهٔ پاک بین
او رابدعا خواسته ومؤذن او را ببانگ بلند آوازه کرده رباعی ای نعره زند
دردونوش از غم تو ٭ وی نالهٔ پیر خرقه پوش از غم تو ٭ در خاطر تسبیح گره بسیار
٭ خون در دل شیشه هم بجوش از غم تو ٭ باری فقیر حقیر قصیر که بتحریک اشتیاق
گنجایش داشت که چون نسیم مصلا وآب رکنا باد جنبش نماید با دل تنگ وتاریک
ماند الله اکبر کشاده پیشانی باستقبال آید دوسه روز شد که مژده آمدن ایشان
در شیراز شنیده چندانکه سیر اطوار میناید واز مسجد به میخانه واز مدرسه بقهوه خانه
میرود واز آن صاحب خلوت ودر انجمن سراغی نمی یابد بلی آن روز که یکدله بودند
وطفل طبیعت از یک طفلی تسلی داده بودند ادراک صحبت گرامی کمیاب بود والفرض
خود چه باشد که دوددله شده اند ویوسف رخ دواؤد لحن ابراهیم نامی را بغرقسمه آورده
حرم سرای دل را دو قبلتین ودیدهٔ دل را دو شاهد بن ساخته اند رباعی
شوری زد وعشق در سر ماست ٭ میدان دلم دو شکار است ٭
از مشرق ومغرب دل من ٭ هم بدر وهم آفتاب برخاست ٭ در بیضو
چه حیله سازد وشما را از کجا بچنگ آرد بیت سرگردانم زهجر ومعلوم نیست
٭ در پای که افتم وبدست آرم ٭ هم مگر خود ایشان التفات فرمایند دارین

۵۵ یعنی دل ایشان بطرف دو طفل مصروف است یکی طفل سابق دوم طفل ابراهیم مطلب ۱۲ مولوی محمود ... شاگرد رشید مولوی امام بخش صاحب

نیم بسمل هجران را چاره نشناسند جز بیت خود مگر از در درآمی ورنه از ما تا به توجه صد
بیابان هست و در هر گام صد جا دشمن است • رقعه به محمد حسین چلپی نوشته
شد سلامی بلطافت زنده رود و صفای تحیه رود و دعای به نکهت بهار ربیع
و نزهت گلگون تحفه محفل قدسی شمایل حضرت افادت مرتبت افاضت منزلت
حقایق شناس دقایق پناه دانش مآب سخن دستگاه کوکب اوج افضالی
برج کوکب اقبال راصد درج الفاظ و معانی زبده نتایج سعود آسمانی قدر
ارباب استعداد و فاتحه و خاتمه معارف مبدا و معاد مشتری متاع کمیاب
علم و عرفان جوهر شناس گوهر صاحب جواهران محقق طوسی نجم النصیر خطاب
او کرده و علامه شیرازی قطب فلک تحقیق و تدقیق نام او نهاده و حکیم شروانی
از روح ریحان افکارش درون جان را معطر ساخته و فاضل قوشچی صید
شهباز بلند پرواز خیال او گشته نه همین ریاض ریاضی از طراوت طبعش نظارت
یافته و انجم نجوم از افق طبعش طلوع نموده بلکه در اکثر علوم دقیقه شناس گشته
و در هر کمال بدرجهٔ کمال رسیده و از دیوان متنبی این بیت وصف حال او
آمده • بیت • یقوله بالفضل من لا یودکا • یحصی له بالسعد من لا
ینجم • اگر چه حوصلهٔ نامه از تعداد اوصافش تنگی نماید بلکه خطبهٔ رساله شجره مبارک
که ثمرهٔ خامهٔ این کمنام است از عهدهٔ آن بیرون نیاید امید که تا هنگام طلوع
آفتاب از مغرب مشرق فضل و افق دانش از لمعات اشراقات وجود فایض
النورش مطلع انوار فیض بوده کلبهٔ اخلاص درویشان و دعاگو را و به اختصاص

اختصاص مخلصان رضاجوی از پرتو آن مونه مشکل نوزده کمشکوة فیها مصباح
باد بعد از طی وادی قدس دعا و خلع نعلین اظهار اشتیاق ابلاغ مینماید که از شمول
الطاف عالی که نسبت بعموم خلق و خصوص این طبقه تحقیق پذیرست بسیار
بعید مینماید که یکمرتبه متوجه احوال کثیر الاختلال مخلص قدیم بجاده اخلاص مستقیم
نصیر نشوند و هرگز نپرسند که چون میگذرانند و در چه کارست نمی داند که از بی
التفاتی های ایشان شکایت کند یا بی طالعیهای خود گله نماید بیت
کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت * یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم * الله الحمد
ثم لله الحمد که خدام قدسی احترام هم صاحب مرتبه قرب و منزلت و قبول اثر
نفس ظهور آثارند و هم صاحب حالت آدم شناسی و قدردانی و مرتبه یابی اند
درینصورت بحال گوشه نشینان نپرداختن و احوال گمنامان نپرسیدن
بواسطه یکی از دو چیز خواهد بود اول عدم اطلاع بر حالت درویشان دویم
عدم اهتمام بشان ایشان بیت فان کنت لا تدری فتلک مصیبة
* وان کنت تدری فالمصیبة اعظم * عجب مشکلی پیش آمده اگر چنانچه
بطریق خودستایان عرصه زبان لاف و گزاف بگشاید و دعوی فضل و کمال
واستعداد و استهال نماید خودنمائی و خودفروشی کرده باشد و اگر هیچ نگوید خاموش
نشیند مجهول القدر و بی نام و نشان بماند و اگر اظهار بی سروسامانی و بی سرانجامی
و تشویش خاطر و تفرقه حواس کند هم دوستان را ملول و هم دشمنان را شاد
و منتعش ساخته باشد بهمه حال حالیا بمضمون شعر خون خورد و خاموش

نشین کان دل نازک ** طاقت فریاد داد خواه ندارد ** عمل می نماید پیش ازین
مقوله سخن نمی کند ثانیاً عبارتی که درین آوان باصفهان فرستاده بودند وامر
عالی محل آن شرف صدور یافته بود مع اینها مافیها مطمح انظار گشته رساله در حل
آن تحریر یافته و شجره مبارکه موسوم گشته امید که ثمره برآن مرتب گردد همانا که چون
بنظر مبارک درآید سیاق کلام و اسلوب خاص وطرز تازه آن مطبوع طبع انوار
گردد والحال خطبه و بعضی مقدمات این در صحبت حضرت افادت پناه فضایل
دستگاه سلاله الافاضل الکرام نتیجه الاماجد العظام صاحب الطبیعة النقادة
والقریحة الوقادة والفطنة العالیه والفطرة الجالیه نور چشمی ملاذی مخدوم
زادگی مستغنی الاوصاف لازال کاسمه تقیا محمد امجد بست فرستاده شد بنظر التفات
درآرند و از روی توجه بسرا پای آن برسند که خالی از مزه نیست و قد انتهی
السواد الی البیاض بیاران شیراز عموماً نوشته شد مناسب خود
که یکتا روش و یگانه طرز باشم و برسم و عادت ارباب رسوم و عادات که ظاهر آرا
و باطن خراب اند دست افشانم اگر قلم تراشم و مرکب تازه در دوات کنم و بهر یک از
دوستان جانی و اقربای روحانی که از ساکنان خاک پاک شیراز و از غبار و آلایش
خویشاوندی ظاهری سینه صاف اند نامهای رنگین بنویسم و براست و دروغ
خواهش دل و شوق خاطر اظهار نمایم و عبارات بیگانه و شعرهای عاشقانه درو
مندرج سازم هر آئینه از طور و طرز خود برگشته باشم و یکی از مردم ساخته روزگار
باشم نظم
ما بیوقوف کوچه و بازار عالمیم ** عادت نکرده روش کار عالمیم **

عالمیم ٭ هرگز ندیده ایم چو گل فیضی از چمن ٭ ما سبز کردهٔ سر و دستار عالمیم ٭ از صورت
بلبلان همین گوش گل گرفت ٭ ما عندلیب تازهٔ گلزار عالمیم ٭ افسرده ایم از
خشکیهای صلح گل ٭ سرگرم جنگ با در و دیوار عالمیم ٭ گرچه نصیر مالک دینار
نیستیم ٭ شکر خدا که مالک دینار عالمیم ٭ خویش گرفتم که بی روشی نکردم و تا استغفار
ننمودم و از راه و رسم عادت نگشتم آخر چه چاره سازم که هزار جا عاشقم و در هر گوشه
چشمی بر لب بامی دوخته ام و در هر گذری نظری دارم و در هر باغی گلی نقش
بسته ام و در هر صحرای سبزه نشان کرده ام و در هر خانقاه پیری و در هر خرابات
مریدی دارم مدرسهٔ نیست که هر یک از حجره نشینان آن یک کتاب سخن بنامم
نوشت و مسجدی نه که شب زنده داران آن صد دعای نیم شبی نثارم نکرده

بیت دلم صد پارهٔ و نقش تو در هر پارهٔ دارم ٭ ز چاک سینه در هر پارهٔ
نظارهٔ دارم ٭ درین صورت چه کار کنم و بکه نویسم سنت خدائی را که در هیئت
جامع کمالات علمی و کتبی مجموعهٔ لطائف فارسی و عربی نقاوهٔ دودمان
کمالی یگانهٔ کشور افضال وحید عهد و فرید آوان اصمعی عصر حافظ دوران
نکته سنج دقیقه بیر الحکیم کلب رضا که توفیق ابدی رفیقش باد محرم کعبهٔ حضور را
سلک الحق کدام نامهٔ جامع است قدر نظم و نثر تواند بود و کدام مکتوب این همه بلاغت
و براعت تواند داشت اگر با نفرض رشاقت اسلوب امرؤ القیس و ثاقت طور
و طرز متنبی و فصاحت سحبان و بلاغت حسان و مضامین رقعهای صاحب
ابن عباد و مراسلات ابن العمید و مکاتبات عبد الحمید و مقامات ٭

بدیع همدانی و محمد حریری و حمید الدین بلخی و محاضرات راغب و یتیمه ثعالبی و
یتیمه نفایس و شرح لامیه صفدی و مکاتبات مولانای قطب محی و شمایح
و نهج کشا جم و سوانح طبع ناجم بذله سنجیهای ابی دلامه و صنایع تاریخ وصاف
و متانت منشآت مولانای شرف الدین علی یزدی و نازکیهای عبارت
شیخ ابو الفضل الهندی و بلند پایگی نظم و نثر نصیر همدانی و دقایق قصاید انوری
و مثنوی نظامی و طمطراق اشعار خاقانی و معنی تراشی کمال اسمعیل و نمک سخنان
سعدی و پاکی غزلهای حافظ شیرازی و لطایف رباعیات خواجه افضل
کاشی و مولانای سحابی استرآبادی و هرچه بدین نمط باشد مجسم گردد و صورت
هیولائی قبول کند و بشکل جسمانی پذیرد گمان دارم که بشکل این مجموعه لطایف
برآید و بصورت این اوراق مصور گراید در نصورت قلم از دست اندختن و
دوات شکستن بدل نزدیک ترمینماید پاره کاغذی که اگر کبوتر نامه بر در رهش
به بیند از دو باطعمه شاهین قضا گردد بچه کار آید این فهم مجسم و ادراک متشکل زبان
بنیاد که مکتوبی ست ناطق بر لوح سینه اش حقایق حالات خویش نگاشته ام
و با حفیظ بر عنوان آن نوشته بزبان حال سلام من بدوستان روحانی و
یاران جانی خواهد رسانید و بیان اشتیاق من خواهد نمود و انشاد این ابیات
خواهد کرد مثنوی فغان از رفیقان صحبت گسل ✽ که یک ره نیا برگرفتند
دل ✽ به یک نامه هم نکردند یاد ✽ که دل خوش کنم زان همایون سواد ✽
و به حکم آنکه نامهٔ دوستان عزیز است دوستان عزیز این نامه نامی را گرامی

گرامی دارند و سویدای ازل بر بیاض دیده نگارند مثنوی هر آن نامه که یار
جانی بود * طرب نامهٔ زندگانی بود * هر آن نامه که با یگوید سخن * طلسم
روان بست و تعویذ تن * چشم براهم که همان مکتوب مرغوب محبت اسلوب را
جواب نامهٔ من سازند و چابک‌تر از باز گشت قاصد نظر اینجا باز فرستند که عجز
آن خطاب و منتظران جواب ام بیت خبر وصل بیخبر برساند * زود دیر است
زودتر برساد * حق سبحانه و تعالی همگی را حافظ و حفیظ و ناصر و نصیر باد *
بر حاشیه خط نوشته حاضر الوقت نسیم آسم دعای عنبر شمیم شمال عنبر باد
و صلی بیرساند و چشمه چشم سلامی سلسبیل بعین الحیوة رکنا باد
مینماند سعدی یا رب ز باد فتنه نگهدار خاک پارس * چندانکه خاک را بود و
باد را بقا * کتابتی که به محمد هادی و الدا قا رضا رباعی نوشته
مثنوی سبق اشک روان زان ورق گل دارم * نامهٔ شسته‌تر از دیدهٔ
بلبل دارم * نیستم بیخبر از دوست که در مکتب دل * کرده ام جزو کشی سفر
گل دارم * نوشته از لحنت جگرسا خلقم فی معنی است * سنگ پهلوی [illegible] ازراه
تو گل دارم * جگرم تازه شد از زلف تو هر دم بوی * نفسی به نفس نکهت
سنبل دارم * نفسی از تو شدم دور بمردم ز فراق * تا بدانی که چه مقدار
تحمل دارم * خضر توفیق دیگر بادیه من گشته نصیر * اصفهان از تو که [illegible]
منزل دارم * یگانه ایزد بیهمال آن یکتای دودمان اقبال و زبده کارخانهٔ
اجلال نقاوه خاندان اعزاز و احترام همتی گوهر سلک معنی نظام از چشم دور و در دل نزدیک

بهره مند فکر دقیق و اندیشه باریک چمن آرای بخت سبز و دل بیدار گلچین حدیقه
خلق همیشه بهار کامیاب حدس بلند و طبع مشکل پسند صاحب ذهن وقاد و ادراک
نقاد سحبه شمار رقعه و ترسیحه بار قد بیت القصیده نظم سلسله رضاجوئی راتبه دار مشیخه
سخندانی و سخنگوئی مظهر سوانح آبادی میرزا محمد هادی را توفیق سرانجام مطالب ۱۲ ذهنیه
دارین و تحصیل کمالات نشاتین رفیق گرداناد و هادی تائید والی ولایت
دل صاحب هدایتش کناد و چنانکه قانون نظام سلسله ظاهر و کارگاه صورت
ای اسبابی که بجاست ۱۲ / صفت دل ۱۲
بدست آورده سر و سامان نظم و نسق دار الملک باطن و حل و عقد نشاء معاش
و معاد باری هر چند عبارت لطیف و سخن نازک ادا شود چون حکایت سنگینیهای
هجران گران جان بمیان آید بر خاطر آن لطیف طبع نازک مزاج خواهد بود ع
باد اگر باد بهشت است که بر گل بار است ٭ از انجا که رمزدانی و نکته فهمی و
ادایابی حدس بلند آن کوکب اوج مکرمت است از نوشته دشوار خوان صفحهٔ
ای موجود است ۱۲ / موصوف ۱۲ / صفت ۱۲
پیشانی توانند فهمید که ناصیه اخلاص بچه مرتبه آرزومند سجدهٔ آستان حضور است
و از سیاه و سفید بیاض چشم توانند خواند که دیدهٔ هجران دیده چگونه مشتاق دیدار است
درینصورت چه حاجت به نوشتن که چنین مشتاقم یا چنان آرزومند حیطهٔ امکان
خیال و مقیاس قیاس و میزان بیان و پرکار اظهار و ترازوی فکر از سنجیدن
گرانباریهای هجران و پیمودن وادی شوق بغایت لغو و بیکار ماند نظم شرح
این هجران و این خون جگر ٭ این زمان بگذار تا وقت دگر ٭ گر بگویم وصف آن
بیحد شود ٭ مثنوی هفتاد من کاغذ بود ٭ یک دهن خواهم به پهنای فلک ٭

فلک * تا بگویم وصف آن رشک ملک * مثنوی از چرخ گر گردد چو چرخ * ور نه گنبد
اندر وهم نیم برخ * من و دل هر دو گواه هستیم * که بگویند آرزومندیم اگرچه حال دل ما
شما بهتر میدانید فقرا از هیچ خبر که در زایل نیستیم هر چند یقین میدانم که با وجود شغل بسیار
و کار بیشمار این دور مانده را از خاطر دور نخواهند فرمود اما بواسطهٔ احتیاط و تسلی خاطر
التماس میکنم که فراموش کاری شیوه نسازند و به فکر شتابی قلم بهجت رقم نطایف
نگار سرور بخش خاطر محزون شوند که فرصت نداشتن عذر نمیشود و هرگاه که خاطر
ما از شما بهمین قانع شود که گاهی نقطه از خامهٔ عنبر رقم در رنگ خال عنبرین
به چهرهٔ پارهٔ کاغذی گذارند و بفرستند اگر کلمه یا سطری رسد نعمت غیر مترقب
باشد **بیت** با اندک اتفاقی از تو دل خوشنود میگردد * دل بازی خورده
من از تو راضی زود میگردد * اظهار حالات خود به تفصیل چه احتمال دارد
قطع نظر از اندیشهٔ ملال خاطر آن نازک مزاج مرا آن مجال کو و آن فرصت کجا
فارغ بالان هم بیکار نیستند شوریده سرگرم رقص بود از وی پرسیدند که نماز
کرده گفت مجال کو الحق چه خوب گفته **بیت** گهی بگریه در آیند و گاه
ناله کنند * چه شغلهاست که آشفته خاطران دارند * ناچار بطریق اجمال
ابلاغ می نماید از آن روز که از خدمت دور مانده اکثر وقت ها در اصفهان گذرانیده
بلی یک مرتبه به تکلیف یکی از اکابر عظام بسیر فتح آباد خجسته بنیاد رفت و دو
سه ماهی که از دوری گیتی پوی از آن صوب بود در آنجا ماند و چون موکب
همایون بعزم غزای گرجستان در جنبش آمد این مهجور بادوف بجانب *

وطن مالوف شتافت و بواسطه انجاح مآرب ماندگان آنجا چندی توقف واقع شد
تا درین اوقات که ماه ربیع است و هم فصل ربیع مراجعت نمود اگرچه خدام افلاک
انتباه افاضت دستگاه دقایق آگاه عزت و معالی پناه مستغنی الالقابی نعیم
الانامی سلمه الله تعالی بواسطه سنوح بعضی امور پیشتر از تشریف برده بودند اما برادران
عظام کرام جلالا محمد خواجه حسینا و کالا خواجه فتح الله در صفهان بودند و در نهر
مقام داشتند که بندگان نواب کامیاب اشرف اقدس شهنشاهی ظل الهی
به نواب رفیع القدر جناب ستوده القاب اعالی مآب اکابر و اعیان امائل و
غنی الاوصافی امین الملکی والد ماجد آن سلالة الاماجد ضعف الله جلاله عنانه
فرموده بودند بشارت الیهان مخلص آمده محقق شد که اسخاهی باید آمد چندانکه عذر خواست
پذیرفته نشد آخر اینجا رفت و اکنون اینجاست نمیدانم کدام عبارت تازه پیدا کنم
در چه مضمون رنگین بدست آرم که بوسیله آن دو سه حرفی از خوبیهای آن باغ
و سرابیان نمایم تکلف نمی کنم چندانکه اصفهان انتخاب جهان است این باغ
و سرا انتخاب اصفهان نسیم صبح هر روز پیش از آفتاب به برگ روی صحن چمن باغش
سرافراز و باد صبا بجنس جبینی رهگذر باغبانش ممتاز گلزار سپهر بنفشه رنگ از غیرت
شکفتگیهای بنفشه زارش چندان دست بسر زده که سر انگشت دستش چون
شاخ بنفشه کبود گشته و لاله رنگین آفتاب از رشک صفای چمن زارش
چندان شکسته رنگ گشته که سمن سیما شده با آنکه صنعت کار روزگار هنوز سنبوان
سپندی فصل بهار در دست نکرده چندان برگی یاسمن سفید و کبود در بساط باغ

باغ بطرحی ریخته شده که پنداری صفحهٔ تختهٔ روی زمین از آبنوس و عاج تمام کاری
یافته نرگس سرش فرود نمی آید که بنرگسدان بهشت چشم التفات باز کند و بنفشه
دماغ آن ندارد که بنکهتی مشام بهشتیان را بنوازد و کهن سالان سرو و صنوبر و
شمشاد و عرعر از فیض هوا بهار جوان بخت مشغول بسپرافشانی و خوردان ریاحین
با وجود خواب غفلت جوانی سحرخیزتر از شب زنده داران اسمانی هر گوشه
به چمن و چمن آرائی و بیان مرغان چمن بر سر هر برگ سبزی شوری و غوغائی
از بسیاری حیاض و ریاض و انهار و ازهار رباعی پنداریش که روضه
خلد است در خوشی ... از غایت تنزه و خوبی و دلکشی ... در سرکشیده شاخ
شجرهای او حلل ... در بر گرفته خاک چمنهای او بستی ... از قصور بی قصورش
چگویم که در قصر ممنش هوای خلد برین نشسته و قصر دور آسمان قصره چشم
آفتاب بر بازدیش بسته کتابه ایوانش ابلق ابروی بتان سر خط داده و
مرغان تصویر سقف و جدارش هوا بال افشانیهای خاطرخواه کرده از گرد
اصفهان غباری بساط صحنش نرسیده و بخت سبز آسمان هرگز چنین نگاری
در بر نکشیده آبهای خوشگوار در دو روایش آلهیه حال هذا عذب فرات
خوانده و ماین چشمه چشم من است که از شور بختیهای من تلخیهای ایام دوری
مصداق هذا ملح اجاج مانده نسایم عنبر شمایم در حول حوالیش چون انفاس
سینهٔ صافان از هر کدورت منزه و از زهرالایش سبزا همین نسیم آه سنت که از
شوق گلشن حضور آلوده خون جگر گشته سخت می ترسم که این گفتگوها را حمل بر

عبارت آرای وسخن سازی فرمایند به محبت قدیم واشتیاق جدید سوگند که هیچگونه
اغراقی وهیچ مبالغه نرفته ظرف کوچک گفت وشنید محیط این بحر ژرف نتواند شد
ولباس تنگ وکوتاه بست ونه به حروف برقامت این مضمون راست نیاید
مجملاً درچنین جایی واقعیم اگرچه با شمایم اما داغم که بی شمایم رباعی
باغ وگل ونوای مرغان بهار + حاضر همه و تو غایب ای زیبا یار +
واو محذوف ۱۲
آنجا که تو غایبی ازینها همه حظ + وانجا که تو حاضری باینها همه کار + اکثر
ای اگر ۱۲ ای مرا ۱۲
اوقات بتقریب این گمنام بلندنامان این ولایت ومردم ممتاز این دیار
از فاضل وجاهل وناقص وکامل وفصحای سحبان زبان وبلغای اصمعی
بیان وزهاد پرتصلف ویاران بی تکلف وصدرگزینان مسند عزت وخاک
نشینان کوی محبت انجمن آرای سیفر باشید وگونه گونه صحبت ورنگ رنگ سخن
دمقوله مقوله گفتگو رو میدهد وبند ترجیع هر نوعی سخنی که پیش می آید طی محامد ونشر
بصفا خبر وعدّ اوصاف وذکر مناقب حضرت والد ماجد ستوده محامد آن یگانه
گوهر محیط افضال است چه بودی اگر اجتماع دست دادی وتوفیق مواصلت
رفیق شدی اگرچه در بیوقت مداوم نعیم الانام درینجانب اصفهان تشریف ندارند
اما برادران عظام کرام دقیقه از دقایق خیر اندیشی ودولتخواهی ونیکنامی و
اخلاص مندی فروگذاشت نمی نمایند ودر حسن سلوک وتنسیق مهام ونظم امور
وتعمیر باغ وسرا وبنای عمارت جدید وکمال اهتمام بظهور می آورند چنانچه انشاالله
تعالی برملازمان عالی ظاهر خواهد شد اینست مجمل احوال قاصد اتمام تمهید دو میگذارد

نمیگذارد که قلم را آشنایی کاغذ کنم از و ممنون باشد که تعجیل او باعث کوتاهی
سخن و تخفیف تصدیع شد حق سبحانه در ظاهر و باطن اول و آخر حافظ و حفیظ
و ناصر و نصیر باد کتابتی که به میرزا سلیمان نوشته مثنوی گر سلام
نیست لایق عذر موری در پذیر ٭ خاصه کاندر قافیه نام سلیمان آمده ٭
بر ورت از سلامی ایکه بر خاک درت ٭ وهم بدّم صدره سلام از آب حیوان آمده
٭ چیز نیست نامهٔ عمرم نخواهد شد تمام ٭ عمر مشتاقان باین عنوان بپایان آمده
٭ لوا حق بندگی که بعد سعی سوابق ارادت سلسلهٔ جنبان التفات عالی شده بود
سالگذشته آثار آن جلوه ظهور نموده مطالعه نوازشنامه نامی تشریفات اعتنا یعنا
فرمود این ذره پروری امروزی نیست بل اشتنت اغرقها من احمد در گوشه
شیراز نشسته منتظر تقریبی است که به بهانه آن فیضیاب قدسی گرد و بیت
اگر بخت که در سایهٔ دیوار سرائی ٭ بنشینم و از پا کشم این خار شکسته ٭ فیض
عالی ابدی باد کتابتی که بسیادت پناه میر نور الله نوشته نام خدا
این چه طرزیست تازه که در نامهای متعارف روزگار ذکر القاب و گذارش
اوصاف طفیل مقصود است و درین خجسته مقام مقصود طفیل است الحق
ان الحق واکن والباطل تجلجل فی سخن در وصف حضرتیست که شجرت سر داستان
کلاهش صندل شرح پیشانی هر باب و قلم خورد سال بالغ رتبش با خامه کتاب
وحی و الهام هم کتاب است به پیرایه اجتهادش رونق بر شرع منقول و
بدرستی اعتقادش کار ملت از شکست مضمون تراشیهای خامه عنبر شمامه

ابن اجلی من تفاد بواکه العضها و نسیم ریاحین بهشت از نفقه بنین خلق
بستقابل تفا نقش ترجیع القهقری جویب و نرمی تدارکش سوسیای شگفتگیهای
دل و دین واز بلند پایگی اساس ایمانش بروج فلک دوازده باب از مجالس
المومنین جریدهٔ منشاتش طابع نامهٔ الفاظ تازه و معانی بکر و نسخهٔ مصنفاتش
تاریخ تولد نو رسیدگان خانوادهٔ فکر از پرتو ضمیرش معانی دور و بی نشان
سراسر بدل نزدیک و خاطر نشان غور رسی حدس صایبش شارح متون بطون
و شتابش در رنگ نامه اش برکت حرکت و شگون سکون هم اگر دریا است
با آب رشانده او اگر کان است بخاک نشانده او در پرده دلش شراب طهور
سخن صاف و دعوی و لبش از هر کف غیر او دست گذاشت از برکات تذکرهٔ
صیاد ذات و مناقب صفاتش تطویل حسن کلام و اختصار عیب تمام این
ثنای دیگران نیست که تطویل ناخوش و اختصار دلکش باشد اینجا ناطقه زبان
سفتن و سامعه از شنیدن ممنون است اما هر چند درین مرحله جلوهٔ خامه
چون شبدیز بجاره سوار لاینقطع است لیکن درازنایی طریق مدحش الطول از
فراسخ در کعب و وصول به منتهای آن بغایت الغایت صعب است و ده مه
بیضی الانوق و ل... سالبهٔ الفاظ و معانی و فا ... بگوزه ای آن تواند کرد
و انتصب چوبین قلم طی این بادیه بیاره نمود چنان بهتر که از ان بعجز اعتراف نماید
که هیچ ثنای اتم از ان نمی نماید حضرت حق سبحانه و تعالی خطاب مستطاب
به حضرت کلیم علیه التحیة والتسلیم فرمود که یا موسی اشکرلی حق شکری قال لا

لا اقدر علیه قال من عز قایل الان فکر منی مصرعه بحرفم تا بند گوشی زبان
گفتگو بستم ٭ اگرچه در نظر ظاهر بینان جلوه گاه صورت به سعادت ملازمت استسعاد
نیافته و از مشکوة افاضه آن چراغ عالم افروز خلوت سرای هدایت که
کریمه مثل نوره اینجا نیست بطیف وجود کثیر الجود مس پرتوی برین تیره بخت
نتافته اما دوربینان باریک خیال دانند که در عالم معنی از معتکفان آن قبله
اقبال و محرمان آن رکن افضال است مثنوی از برون در درون بازم
و در درون خلوتیست با یارم ٭ کس نه بیند جمال صلوت من ٭ ره نیابد کسی
بخلوت من ٭ و هرچند از تاسف آنکه گذشته عمر صرف نشده انگشت بدندان است
باید آنکه باقی مانده زندگانی در ملازمت سامی خواهد گذشت سر حلقه خوشدلان
است کل ما هو آت قریب یکی از عرفای متالهین در بعضی از مکاتیب
خود نوشته که عاقل آینده را شده داند و شده رفته بواسطه آنکه آینده را روی
در شدن است پس از آینده بگذشته و شده را روی در رفتن پس از بود گذشته
شده هرکس که از شیراز متوجه مکه شد اگرچه در یک منزل از شیراز است در مکه
است که در شیراز این نفرتی غریب است که فاقد واجد است و واجد فاقد موجود
مفقود و مفقود موجود انتهی نسیم التفاتی از آن گلشن پیرای بهارستان معنی
در کار است که این غبار بتحریک آن بآستان نشینی آن صدر بارگاه جلال
ممتاز گردد و طرز و طور این دیار بنحویست که اندازه ناگواری آن از مقیاس
قیاس خارج است بلغت الدماء التراقی بحاره ما کاهل قد مات کوفد

دام افتاده ایم کان علی سر و بهم الطیر دانه چینی ناصران علی الظهر العصا
قدر و قیمت و اصلان ضیع سوقهم الشتا کتابتی که به سبیر الطف
بوقت رفتن آن بهندوستان فردوس بنیان نگارش نموده
سخت آماده جنبشیم اگر بوده بودم اکنون کاهم علی الخصوص درینوقت که خلف الصدق
دودمان سیادت و نجابت مسرت الصدر تخص افادت و افاضت انتخاب
مجموعه لیالی و ایام زبده نتایج عناصر و اجرام دقایق حواشی قدیمه سوانح جدیده
طبع وقادش رموز اشارات حکمیه تلویحات رشیقه ذهن نقادش سفینه سنتا النش
کشتی نجات امراء القیس و سحبان خط شکسته اش خط آزادی شکسته دلان کوچک
دل بزرگ فضائل بسیار کمال اندک سال شرف الله تعالی کاسمه الشریف
واقعه المنیف که درین دیار دلی بصحبت شریفش خوش داشتم و بی رائحه تکلف
در شایبه تصلف غمی که از روزگار داشتم از دست غم و الیش علاج میکردم احرام
حریم ملازمت بسته مخلصان را از شرف حضور خود محروم فرموده هندوستان را
مشرف میسازند زمین هندوستان با قرب درش نعم النعیم و فضای خلد دراز
حضرتش بعین الصبر من اگر موانع گوناگون سنگ راه بودی بهر نحو که بودی
در ملازمت بندگان مشار الیه لازال مشار الیه بین افاضل الزمان بشرف
خدمت که عروة الصفاء لبیک غریبان جهان است میشتافتم آه از نا مساعدی
روزگار بیش ازین متصدع نمیشود از مکارم اخلاق و محاسن اشفاق مترصد
که این داعی را از جمله مخلصان صادق الاخلاص حساب فرموده نام

فرسوده نام او را در جریده بندگان ثبت نمایند و اگر درین حدود خدمتی که از دست
بر آید بوده باشد به رجوع آن منت ها نهند به محمد حسین چلپی نوشته بیت
صورت ز چشم غایب و اخلاق در نظر ۞ دیدار در حجاب و معانی برابر است
۞ سبحان الله درین کساد بازار محبت و قحط سال الفت که دوستان قدیم
از هم فراموش کرده اند و آشنایان کهن از یاد هم رفته خامه پا از گلیم گوشه ها
کشیده و مرغ نامه بر آواز طبل باز قضا شنیده دوست به دوست این بیت
می‌نویسد و یار به یار همین خاطر نشان می‌نماید بیت سر افرازم نمیسازی
به دشنامی و پیغامی ۞ اگر صلح است پیغامی و گر جنگ است دشنامی ۞ نصیر
هیچمدان که مردم همه بین همه دانش خطاب داده اند میخواهد که با این طور و طرز
زمانه و کار و بار روزگار بی میانجی روشناسی و آشنایی آن عزیز سفر
جامع وجود میزاب مدرار کعبه جود زند و بی سابقه انس نفس آن محفل قدس
گردد و به سلام و پیام خورسند نگردد و به قاصد و نامه نگراید هیهات هیهات چه
میگوییم آنجا که از دل به دل گذر دارد خاطر به خاطر خبر است آشنایی معنوی در کار
و رابطه باطنی گرم بازار صیت انفصال و ذکر جمیل بر بادپای انفاس و کمیت
الستهٔ راه نوردان عالم سوار زد و نزد دوستان غایب الاشباح و حاضر الارواح
می‌رسند و پیغام دوستان می‌رسانند و دلها را به هم پیوند می‌دهند و جانها را آنجا نها خویشی
میسازند ۞ یا عینی و لا بد أن یذکرکم سامعی ۞ یعشقکم قلبی و لم
یبق لی فی زیه فواجها لو عاملت علی الوفای تا دیو اخا لوعة فلقی

تبریزی و کنیت او ابو القاسم ۱۲

العشق بالوصف لا در صورت ملاقات صوری چه لازم و موالفت ظاهری چه ضرور خصوصاً آنکه اکثر اوقات از ساحت محفل قدسی اساس نفیس سرشت خدام سپهر مقام قدسی احترام امونج مفاخر و معالی زبده افاضل و اعالی تر و خشک نظم و نثر پرورده رشحه طبع وقادش بیست و بلند تازی و دری بیموده کام ذهن نقادش قیس ساعده سواد رقعهای او را چون رقعه بر خرقه دوخته سحبان وایل از مشاهده منشآتش ثواب بسیار از ذکر سبحان الله و الحمد لله اندوخته سیاح بحر و بر علم و عمل فاتحه و خاتمه فیض ابد و ازل مجموعه مکارم وهبی و مکتسبی محمد حسین چلپی رزقه الله من العیش ارغد کا وجعل خبی یومه غد کا استفاضه انوار آثار آن منتخب مجموعه لیل و نهار مینماید و بذکر محامد و نشر مناقب وطی ما ثر آن مستجمع مفاخر و معالی متذکر میشود و این معنی متمم روابط باطنی و موکد استیناس معنوی گشته بیگانگی ظاهری و ناشناسی صوری بتحلیل رفته امید که قرب ظاهری هم ضمیمه ربط باطنی گشته بسعادت جامعیت این دو فیض عظیم مستسعد گردد والسلام علیک اولا و آخرا ظاهرا و باطنا به محمد حسین چلپی نوشته غزل صبا بحضرت

گل غرغنچه گیاه به بر ✤ پیام شام به درگاه صبحگاه به بر ✤ اگر ز گریه من نامه تر شود باری ✤ سلام خشک بیاران نیمگاه به بر ✤ ز ناصبوری من یک نفس باد برسان ✤ برسم تحفه گستاخی به نور ماه به بر ✤ بگیر لاله آتشی و دامن فرهاد ✤ گلی بخاطر آن گوشه کلاه به بر ✤ غریب راه بجای نمی برد تنها ✤ روان

روان شو از پی اشکم بدوست راه ببر ÷ باهل میکده آخر نصیحت کرد ÷
خبر بگوشه نشینان خانقاه ببر ÷ دروغ نمیگویم و سوگند می توانم خورد که تا اند
صحبت محفل قدسی شمایل آن خلاصه مفاخر و معالی زبده اماثل و اعالی
سیاح بحر و بر علم و عمل فاتحه و خاتمه فیض ابد و ازل قدرشناس جوهر پاکیزه
گوهران قیمت سنج گوهر صاحب جوهران یگانه کشور مکارم در یگانگی هم یگانه و
فطرتش در فتح ابواب هنر کلید سنج و ذوالفقار نکته که بخلوت خانه ضمیرش راه یابد
بدیگری رو ننماید و با نگشتری ازینهار که از اهل سخن گرفته مهر خاموشی بر خزینه معانی
گذاشته تا دیگری آنرا نگشاید الفاظ تازه اش در بلند آوازگی کاسه چینی کهن و عبارات
نوش قوام اطفال مشیمه عدن شبی روز نشود که نسیم بیش از آفتاب بطواف
گلشن طبعش نیاید و روزی شب نگردد که صبح بیش از خورشید مشاهده پیشانی
چهره نورانیش ننماید تر و خشک نظم و نثر رشحه طبع دریا شعار ش نیست ÷ بلند یا
دوری بیهوده کام ذهن ابتکار سنج فیض سنج مساعده سواد رقعهای او را چون رقعه
بر خرقه دوخته و سحبان وایل از مشاهده منشأتش ثواب بسیار از ذکر سبحان الله
و الحمد لله اندوخته از حسرت نسخه خط نورسیده بنفشش اشک چشم یاقوت همرنگ یاقوت
رخشان و بار دوش خط شکسته اش موسیای از شبستان نگهبان پشیمان سطور نگار
بکلک جواهر سلکش جاوید با اقالیم هنر پادشاهی خداداد ابن السلطنتش و کلکشاتر از جیبا باتها
عباس آباد سخن مختصر کنم که عرض و طول گفت و شنید بی شرح مآثرش نبرد و د
امثال این معانی یار اندازه کلیم الفاظ نکنند مجموعه مکارم و هی و نکتیبی محمد حسین

حیلتی کہ پاسبان عیناً نگہبانش باد محروم ماندہ ساعتی استغفر اللہ ساعت چہ
معنی دارد غنچہ التیام انشا عشرۃ الکلام بلحظہ شگفتہ نشدہ و با این ہمہ تعجب کہ از دی
طالع سیاہی دارد تبسم داری خندہ نو بر نکردہ امروز معلوم من شدہ کہ ہجران
و دردان کیست تا حال لفظی سہمی شنیدم و خوابی پریشان میدیدم محرومی خلافت
گرامی معنی آن لفظ خاطر نشان من کرد و تعبیر این خواب پریشان نمود مصرع
ذوق این بادہ نیابی بخدا تا نچشی ٭ میدانم کہ ہر چہ در وادی اشتیاق می گویم
تصدیق می فرمایند بیگانگی خدا قسم کہ اگر نہ شدت سرمای زمستان و کثرت برف
و باران مانع آمدی این قدر توقف در قصبہ کیچ نمی نمودم و بہر عنوان کہ بودی
باصفہان می آمدم اینقدر ہست کہ درین سال سقدسہ گرچہ وصف حال
تقصیر شدہ بی اختیار زیر زندان وطن گرفتار ماندہ تتواتیٰ بالکریح منتظر اللفرج حقا
کہ اگر بشرح محنت وطن بپردازم غریبان را از یاد وطن فارغ سازم می خواہم
طرفی از احوال و برخی از اوضاع خود بنویسم و انستم کہ مروت پسند خوبی است
زیرا کہ ہم کور و سر عزیزان و ہم بلیت دوست از حال من آنچہ گذارش
کنند کین نہ حرفیست کہ گویند و کسی گوش کند ٭ توفیق ادراک شرف صحبت
گرامی رفیق باد ٭ بہ میر محمد مومن استرآبادی نوشتہ شد غزل
صبا بہ گلشن اسرار قدس راہ ببر ٭ بہ نو بہار کرم زاری گیاہ ببر ٭ خروش
تشنہ زبانی بموج نیل بگو ٭ فغان تیرہ نشینی با وج ماہ ببر ٭ بہ شہد تازہ
دو گلہ از دل و جگرم ٭ بارمغانی مستان بزم گاہ ببر ٭ آسمان ہنوز کوچکیا

کوچک بود که در بلندی خانه ابداع صفحه پیشانی قرابه مهره مهر و ماه جلا میداد که پذیرای
نقش اخلاص آن یکتائی خلوتکده سرور مربع نشین بیشطاق حضور پیشانی
تقیدی و اطلاقی دانای رموز انفسی و آفاقی گردد تا هم خداجویان شناسای آن
که بهر خط تعلیم سوادخوانان دبستان سودت گشته لفظی چند محرره شده که حرف
شناسان لوح جبین از آن استنباط دقایق اخلاص و حقایق شوق توانند
نمود گوشه کلاه یک ترکی برنگی شکسته تا چهره نمایان به وجه ارادت حریفانه
روبرو نشسته ام کار به پیشانی از پیش می برم سند معتبر دارم این علم سیما است
نه علم سیمیا که موهومی بود نیست سهو القلم در صفحه تسعیر راه ندارد حک و اصلاح
معزول است از فاتحه تا خاتمه مبلغ صحت یافته آری چرا چنین نباشد که خانه الطاف
و قلم اشفاق آن درست کردار کارخانه دانش و بینش بمقتضای آفرینش این
طرح دلنشین انداخته و این نقش بدیع پرداخته قلم سلامت لطفت سما لعطف
و تقدیم بما و تقدیم به مظفر حسین کاشی نوشته بحق صحبت قدیم کرده
به مقتضای گردش چرخ ناساز کار توسن فلک پای مبارک آن ثابت قدم
مقام کمال را شکسته خاطر دوستان از این حادثه شکسته تر گشته بیت چون
چرخ بیجا شکست همه مرا دل شکست از ترا پا شکست به یاری باقضا کوشش
و با قدر آویزش سودی ندارد و شکیبائی در امثال این وقایع بغایت پسندیده
امید که مرهم عنایت الهی جبر این شکستگی نماید که بجز رحمت وی درمانی نیست بهر حال
اگرچه از خدمت دور است به موبیانی دعای صبح و شام ورد دست سازی

شکستگیهای احوال آن خجسته مآل هست امید که باجابت مقرون باد بحق محمد و آله الامجاد رقعه بیکی از اطبا نوشته دعای که چون مسهل حاد بعد از امداد طبیعت و نضج مواد باجابت مقرون باشد و سلامی که صدای قراقر روایح آن از انفجار دوران احشا و سده و امعا در هم زند بارد و اجل هموم همراه باد سموم بجانب استاد زهر و جلاد شهر ثانی ریب المنون ثالث قتل و طاعون قایم مقام سم قاتل نایب مناب زهر هلاهل فاتح ابواب ممدود قاید جیش سوء عود رهنمای هلاک و فوت کارفرمای ملک الموت قافله سالار هجوم آفات طلیعه عساکر هادم اللذات نظم نسخه ادویه اش هست چو از مرضی * گوئی او گذرگاه سپاه آجال * آن طبیبی که چو بنوشت دوا بهر کسی * بود بر مرگ همان حرف تشخیصش دال * او طبیب است ولی هست طبیب جاهل * او مسیح است ولی هست مسیح دجال * آن کامل الصناعه که خرمن حیات که ذخیره چندین ساله ابدان نوع انسان است دریک نفس بباد فنا دهد و آن حاوی اسباب و علامات ممات که نسخه کلک سنان آسایش در هم بنیان شفا و نجات از جمیع قابضان ارواح مستغنی باشد رای حاذقش قانونیست کلی در ازاله صحت و حفظ مرض و حدس صائبش دستوریست مقرر جهت استداد علت و تزاید تحرض سقیم را تفقد او چون سموم بی تریاک و مریض را عیادتش چون بحران ردی بسوی هلاک روانه میگرداند حقا که اشتیاق دیدار آن یگانه چون صاحب اسهال مدام میل بطهارت خانه زیاده میگردد اسباب مفارقت که علت بقای چندروزه

است سپید یاد در **رقعه در طلب عزیزی نوشته** مثنوی کنون که از نشاط
هوا در چمن * طرب ریز و از خنده یاسمن * کسی را مدد کرد بخت سعید * که چون
سایه افتاد در پای بید * عزیزا سلطان بهار در چمن طرح جشنی انداخته و
سائبان سحاب را برافراخته و از سرو سهی ستونهای سبز برپا کرده و از قطرات
باران طناب در طناب کشیده حریفان باغ هر یک بشغل طبیعی ظریفانه پرداخته
از باد صبا و پیک لاله را بر بار گذاشته از برگ گل در بغرا انداختن هست و حوض آب
از موج بر روی تخته سنگ مرمر درباچه ساختن هست غنچه یاسمن هیچ سفید
بدست آورده نرد و بیضه میشکند و فاخته کو کو میباز و بلبل از شعله آواز آتش
بر می کند و غنچه دهان جمع کرده که آتش بیفروزد و سبزه از شبنم آب می آرد و گل
از خنده نمک میریزد و لب جو سبزه بکنار آب آورده میشوید و گل با بلبل میگوید بیت
غنیمت شمر صحبت دوستان * که گل پنج روز است در بوستان * به همه حال در باغ
از شوق ملاقات شریف آغوش کشاده و دیوار از رخنه چشم براه دارد و نسیم
در فراق صحن چمن و گل بدست باد صبا در رقعه فرستادن هست جوی آب
از رود وارد که چون سرو ایشان را در کنار خود ببیند شگوفه نذر کرده که دینار خود
در قدم ایشان نثار سازد و سخن صریح آنکه با جمعی از یاران چون سایه پای در
دامن سبزه کنار آبی گرفته در بغرا انداختن مشغولیم گاه از نا سبت یکدیگر را چون گل
نسترن رو سفید می سازیم و گاهی از سیاهی چون برگ لاله بر چهره هم خال میگذاریم
عجب هنگامه نیست اگر دماغ گلچیدن دارند زود تر کلی و چو شریف صفائی

نذارد تشریف ازین شعر اگر بسیر چمن میروی قدم بردار * که همچو رنگ حنا میرود بهار
از دست * یکی از احباب نوشته رباعی با هجر و مرگ زاد و برادر نوشته
ایم * وصل ترا به عمر برابر نوشته ایم * احوال ما ز حوصلهٔ نامه بیش بود * برخی از آن
به بال کبوتر نوشته ایم * داستان ما دراز است بگفتن راست نمی آید تا به نوشتن
چه رسد مثلی بخت جانی خود را سپرده بودم که اگر الماس بچشم کشم مژه بر هم نزنم و اگر
دشنه بر دل خورم سینه نخارم از دست بر و حرمان پردهٔ صبر من پاره شد و شیشهٔ شکیب
من بسنگ آمد دیگر حرف اشتیاق نوشتن و گلهٔ فراق نمودن و نامه فرستادن
معنی ندارد ترقی که عنقریب خود نامه بر خود هم شد و این حرف را محل پرتو صفا
بیمی نظر باید توفیق الهی رفیق باد که ده روز دیگر از تکلیف نوشتن نامه فارغ
ام ظل ظلیل ابدی الطویل باد در طلب آب معین بجهت یاسمن زار
بمیر معین نوشته شد حق سبحانه تعالی چون اقبال و دریا [illegible] انهار آن [illegible] آن نور
آن ولایت آن را از ماء معین فیض لایزال سرسبز و سیراب دارا د بیت
گلشن خاطر تو خرم باد * بخت سرسبزت بعیش توام باد * نمیداند که تا بزودی
کرام لفظ و معنی دو سه حرف از افسردگیهای باغ دلگشای یاسمن زار عرض نماید
قطع نظر از آغازات مشتاقانه و مبالغات شاعرانه غریب حالی رو داده صحن
که از خندهٔ غیرت صحرای خلد بود نمونهٔ دشت کربلا شده و جویباران که آب رنگ
دجلهٔ بغداد داشت هم مشرب دریاچهٔ ساوه گشته اشک حسرت چمن که از شور تلخی
مصداق مقال هذا ملح اجاج بود در ذائقهٔ تشنه لبان آن مقام لذت

لذت هذا عن فی فوات داده دعا گویان صافی ضمیر که سجاده بر روی
آب می گستردند ما شاء الله همه در خاک نشسته اند سبزه خزان دایم الوضو خاکم بدهن
تمامی نماز به تیمم میگذارند یاسمین که به سفیدی انگشت نامی این عرصه بود زعفرا
رنگ برآمده و سرو که ثابت قدم این سرزمین بود بر لب جویبار بخاک افتاده چنار
از جان دست شسته زنبق دماغ خشک نشسته نرگس با آب چشم خویش دست و رو
شسته بنفشه به عشق رود نیل جامه نیل درکشیده گل از سوز سینه چاک پیرهن گشوده
غنچه در چشم بلبل بهره برقان نموده سوسن از تاب جان زبان بیرون کرده
فواره از خشک لبی زبان بکام کشیده تاک یا تاک خشک گشته و ثمرة الفواد آن
در غوره گی سویز شده درخت آبی از بی آبی روی بهی ندیده نهال آلو بالو از
تشنگی آلو بالو را در رنگ عقیق در دهن گرفته تخم سپستان خام طمعی نموده از عین الشمس
آفتاب آب جسته و سیب از آسیب آتش دلیری کرده از چاه ذقن سیب غبغبان
دم آبی طلبیده شفتالو با همه پاکدامنی بخاک هزار بوسه داده و قطره آبی نیافته
نظم قصه غصه بی آبی من صفا کن + مگر دست دهد از گریه ستاره روی
بهی + دایه ابر چو شیر نمیدهد طفل نبات + چه کند گر نکند گونه رخسار کهی + ابر من
شدت گرما که میفکند سپر + تیغ سبزه که از کوه برد تیزی + آب خواهم ز جناب که
چو سحر بی بردل + نه ازینان که چو چاه اند همه چشم تهی + بار بی ثمر و خشک این
بوستان چشم براه اند که از رشحات التفات آن سحاب مکرمت و دریای احسان
آب رفته باز بجو آید چه شود که اگر امروز گلی از طلا زبان عالی بهر آب این گل زمین

وساقی این بزم افسرده گرد دبیت مگر ساقی بزم بی شور و شین شود دهد جام ای بجا بد
حسین حق تعالی بظاهر و باطن و اول و آخر حافظ و معاضد و ناصر و نصیر باد

در طلب مرکب به شمسا هی و لد حکیم شفا نوشته آفتاب اوج حکمت

زوال جهانیا و طاد اد و سه روز شاکر از چگونگی احوال خیر مآل خبر ندارید اگر چه خبر دارید
شیدانه در چه کارانه اگر چه پیدا انکه در چه کار اند بهر حال بر ضمیر منیر پوشیده نماند که از آن
ده مثقال سیاهی که دیروز بوکیل خرج احسان مرات نموده بودند اگر نه مثقال
بعرصه می آمد از شادی کلاه بر آسمان هشتم می انداختم و یک هفته عیش میکردم
اما دریغ که شش مثقال بعرصه آمد و با این خسارت پنج مثقال آنرا در سر چار سو
و سه آشنا که دو چار شد تکلیف نموده القصه از آن ده مثقال یک مثقال
بما مانده فافهم باری از برای جبر این نقصان دواتی فرستادم اگر مرکب بسیاری
نفیس که در سیاهی از دل صاحب جهل مرکب وانماید داشته باشند مقرر فرمایند
که خواجه صندل از روی یکرنگی بالخطه بر خلاف مقتضای طبیعت خویش در دو
بجود و از داده زود بقدر کفاف مرکب در آن کنند و از طرف افراط و تفریط محترز
باشند التماس دیگر آنکه قوت طامعه را امر کنند که عنکبوت وار بر دوات مذکور
نه تنند و نتیجه تصرف برگ و ریشه او فرو نبرد و اگر چنانکه کلاه شمعی بر سر آن نهند
که درین موسم ابر و باران سنت کلاه باران نکشد و چون ستم ظریفان زود تر
شود بهر آئینه سر تا سر مکرمت ها خواهد بود بملا محمود گیلانی داماد بوعلی
نوشته شد علیک السلام عزیز الوجودا دریا نوالا عاقبت محمودا در سولا

درینولا ملتمسی از عالم بالا نداد رداد که آن ابر عطا از نعم سابقه نواب حکمت پناه
شی صمدلا رنجی نام زد این گم نام کرده اند از ذوق این عطیه لاریبی وار سر بسجده
فرود آورده ودوتا گردیده نظم شب یلدای تحفه شت را چرخ ÷ چه شود گر منی
صبوح دهد ÷ یا مرا بر امید وعده تو ÷ صبر ایوب و عمر نوح دهد ÷ یا ترا با چنین
کرم کردن ÷ مرگ یا توبه نصوح دهد ÷ تو خود در شیراز بودی و چشم و اشتی و حید
اگرچه طالب علم آنا گدا نیستم و اگر گدا باشم از گدایان بزرگم در کشکول گدائی ما الله د
با بنور است که ملا گرسنه چشم سیر شوند چون فقیر را بخدمت حکیم سابقه آشنائی
و میر عبدالله که با مردی متقی او این دو سه دینار را با اهل این دیار رسیده
فقیر را ندیده و خوش آمدی وانکشیده که ثنا بیا به تواضع سلمی خریده باشند معلوم
شد که این بنده نوازی از یمن لطف و التفات آن دریا نوال است بارکی
ببر لسبر راضی ام مصرعه نه از من جو نه از تو دو گهی میخوری میرو ÷ بلکه
از دست برآید در نظر آید یادت باد خوشا وقتی که نوکری او ب یوسف [illegible] دارد
پای مبارک شما را جا لنگین [illegible] ساخته بود و قسمهای ضرب بکف پای مبارک
میخوردوان کمان کج دستگاه از غایت خست طبع بر دو سه پول از سر خود وا نمیکرد
بند و بریج شده پای خدام را که بعلاقه رسن سربار ایشان شده بود بمکان طبعی
خود آورده غرض که از ما همت بنونه از تو بجا چون آخر عمر طبیعه را باستلذات
نفسانی میل میباشد و طبیعت تنعم طلب ست اولی و انسب آنست که این
تحویل استادی که ریش سفید بازار کنده پیران اصفهان است نموده بقسط

سهام نیم منقور المصریکی منقور لیلی بود حسرت الملوک گرفته بقیة العمر را با سط البدن
بفراغت گذرانید شعر من آنچه شرط بلاغت است با تو میگویم + تو خواه از سخنم پند گیر
خواه ملال + اگر این کار کردی عاقبت محمود شدی والسلام هیچکی از احبا
نوشته شد بر امفتی فهم که تا امروز هیچ بخاطر نرسیده که غزل طرح شده از خنکیهای
ایام و برودت برفهای پی در پی طبیعت را انجمادی روداده بود که هیچ جادی
چنان مبتلا داد فکر شعر خود چه معنی داشت خوشا وقت کمال اسمعیل که سرو سامان
فکر قصیده ردیف برف داشتند مگر آن روزگار چنین افسرده نبود و طبیعت ها
روان اینقدر یخ نمی بست این سوخته دل که از دم سردی زمانه یکدم از فکر مطلع
نو و مربع کرسی و مثمن کانون خالی نیست و بیت بلند شعله بنیج اندیشه شده و
از چهار مصرع عناصر حرف جان سوز آتش چون مصرع آخر رباعی در دو زبان
گشته اگر نی قلم بدست گیرد از شاخ هیزم طعنها کشد و اگر بسواد مداد نظم کند پیش زگال
روسیه بر آید درینصورت چه داند که غزل چیست و غزل گو کیست بهر حال امروز
صباح بگذر قافیه مسوده غزل طرحی بنظر در آمد طبیعت را بر گفتن آن مجبور ساخت
و غزلی که گفته نوشته شده + اگر آن گفته من نمی بود میگفتم چه نیست باری بشنوند
و بشنوانند و غزل خود را نوشته ارسال گردانند غزل بجویم پنجه رنگین کرده سلمی را
در حنا بندم + روا شد حاجتم حرزی ببازوی دعا بندم + ندارم فرد یکساعت
نباشم غافل از خدمت + گهی در زلف چین ریزم گهی بند قبا بندم + درین
وادی بیک ایما توان شد نازل منزل + جرس برناقه از آواز پای آشنا

آشنا بندم + پریشان دل و داغ نکهت گلشن نمیدانم + دلی زلف اگر خواهد گل
بر صبا بندم + ندارم طالع بلبل نیایم رخصت شاخی + مگر چون نکهت گل آشنا
در هوا بندم + چو دریا خشک لب باشم ز بخت شورگر صد ره + چو کشکول گدائی چوب
را بر نا خدا بندم + نکردم فکر مکتوبی نخستم نامه بر مرغی + شکسته استخوانی کو که بر بال هما
بندم + نصیر آشنا هر دو دنیا نا دیدم گوشهٔ چشمی + بجا لیس جان چرا باشم بر انفش
دل چرا بندم + به مظفر حسین کاشی نوشته شد نور دیدهٔ من از ما
ابروی قبلهٔ مذهب چه راستی دیده که سر از می خانه مشرب تافته و از دنیای
نیم شبی چه اثر یافته که هر دو دست در دامن سجاده آویخته و از کلاه نمد چه کرمی دیده
که ترک ما سوا کرده سودای آن از سر بیرون نمی کنی و از بادام چه توشه دیده که بیم
خواهش بر وسیاه کردهٔ و از کرامات چه پرتو کشف شده که منکر قول اهل حالات گشته
و از ذکر کدام حرف حقیقت آمیز شنیدهٔ که حلقه بندگی او در گوش کشیدهٔ و از چمن
بیداری کدام غنچهٔ معنی بر رویت شگفته که دم از توحید میزنی و از تماشای چمن گل چیده
دولت یافتهٔ که این بلای سیاه را به سر خود جا دادهٔ در خاتمهٔ کتاب ... نقل
شد بندهٔ فرمان پذیر نصیر لفرموده فرمان روای اقلیم فضل و افضال ...
اندک سال خلف الصدق دودمان سیادت کوکب سعد آسمان سعادت جامع
فضایل وهبی و کسبی مجموعه لطایف فارسی و عربی نخلبند سر ابستان الفاظ و معانی
حروف تاسیس قوافی ابیات سخندانی در موسم فیان شنالیس صدف گوشها
چون گوش صدف گوهر خیز و سنجیان و اهل از رشک با عقش اشک ... شگفتگی

یاسمن زار خلد از باغچهٔ ضمیرش یکستان سنبل و خرمی از دی بهشت و فروردین
از بهار طبعش یکدستهٔ گل در فهم متون بطون بشرح و حاشیه محتاج نگردد و در حل
مشکلات لغات چون دیگران باساس قیاس و صحاح جوهر لفظ و قاموس
(نام کتاب در لغت ۱۲)
قرینهٔ استقام توسل نجوید روانی طبعش بمرتبهٔ که در پنجه و زجواب خمسه گوید و نظامی
نسنجد دقت فکرش بمثابهٔ که دیوان سیف الدین اسفرنگ از ذوق آن در پوست
نگنجد بدرهای ناسفتهٔ معانی گوشمال مروارید ناسفته داده و صدف در قعر
دریا گوش بر آواز صریر کلک گلشن نهاده خامهٔ دو زبان من که بنجامهٔ کرام الکاتبین
زبان یکی کرده در شرح کمالاتش یکی از هزاران کی از بسیار شرح داده *
(یعنی زبان کرام الکاتبین و ممدوح یکیست ۱۲)
بیت مراست طبع روان لیک نام پست بلند * چگونه آب رود از نشیب
سوی فراز * این همه سیاه کاری نموده دکا عذر و سفیدرائی گناه خطر سوائی
(این بموجب فرموده ممدوح الصدر ۱۲)
و خجلت بناحق بر رو کشیده ستار عیوب در دعاهای راست مانند مراد پذیرا دکه
من بر خود نه بخشود هم او بر من ببخشاد والسلام **تمت**

من مقالات نصیر الدین همدانی

نسخهٔ مفرح دلکشای که اطبای حکمت شناس تالیف نموده از دو خسته دلان بیمار شفا
شوق را به تناول آن رغبت فرموده اند آلتست سنبل الطیب زلف عنبر شمیم
خال مشک سیاه کاکل ابریشم مقرض خط لعل و یاقوت دو لب مروارید ناسفته
دندان صندل سفید پیشانی پر سیاوشان ابرو بادام مغز چشم پسته دهن مرزا
گوش سیب آبدار زنخ ورق نقره بدن و پشت سفید سینه و چهرهٔ ... دل و

ومرجان بیخته وفندق انگشتان وسقنقور ساق اجزای مذکوره را از دکان آراسته
بازار حسن تفحص کنند بعد از ترتیب وتالیف آنها عرق بید مشک خوی رخساره
با قدری شکر خنده اضافه نمایند وبآتش گرم خوی آهسته آهسته بجوش آرند که گاه گاه
بقدر دست رس بکار برند که خوردن آن نشاط تمام دارد ونور چشم وطراوت دل را
بیفزاید وضعف قلب را زایل سازد وسودائی را برطرف نماید **قرص لطیف**

یاقوت لب دو دانه مروارید دندان سی ودو دانه ماه پروین خال سیه بادام دو دانه
آمله کرشمه بلیله غمزه آنقدر که ضرور باشد وتغافل آنقدر که بکار آید تخم حنظل دشنام
آنقدر که شربت چاه ذقن را تلخ نکند بنفشه خط آنچه بسر رسد سنبل زلف آنچه بدست آید
گل رخساره که دل ببرد عنبر سیب ومشک خط آنچه از زلف وخط سر زند صندل
سفید پیشانی یکقرص مهر آب بناگوش آنقدر که بهم رسد پر سیاوشان بیخته مرجان
دو مثقال یشب سفید سینه یک ورق فندق سر انگشتان ده درم حجر الیهود
درون تن ماهی سقنقور ساق دو قبضه اجزای مذکوره کوفته وبیخته در پرده چشم
صاف نموده بسرکه جبین بر جبین که بقوام آید بقدر حاجت میل نمایند آب از چاه ذقن
بقدر قره بیاورند گلاب عرق گل رخساره با آن ضم کنند بلعاب دهن جهت بستن
کلفه گفتار روا ز قوام که سیب ذقن بکار برند که بسیار نافع است **تمت**

بحکم جناب ... حسب فرمایش ... مکرمی جناب محمد حسین خان
واقع دار الخلافه شاهجهان آباد اندرون ... دروازه ...
در مطبع مصطفائی ... فی الاخبار
تحفة ... الثانی ... ۱۲۹ هجری
... مطبوع طبایع ... بلند ...

شهاکه حسن طبعش بطبع جهانبان مطبع ... حکیم عبد الرحیم صاحب سوداگر کتب تجارت از ...

نسخهٔ محبت روی نیکو معالجه عمر کوتاه تخم خرفهٔ خال هر قدر که بدست آید بنفشهٔ خط
آنچه سر زند سنبل الطیب زلف آنچه بدست رسد بادام چشم آنچه بنظر آید عناب
لب دو دانه مروارید ناسفته دندان سی و دو دانه قند گفتار اینقدر که ضعف نیاورد
تخم حنظل دشنام آنقدر که تلخ نه نماید گل نیلوفر تغافل اگر خواهند کی شربت فواکه تبسم
آنچه در حوصله گنجد قرص صندل غمزه بقدر احتیاج مجموع نموده بشیره تخم سرشته از فواکه
سیب زنخدان میل نماید نافع است ** مکتوب المعشوق از جانب یار
دل افگار تن خسته و جان بیمار از فراق یار غمخوار غمگسار بصد زار و
نزار مکتوب مرغوب باد میخواستم که نامه نویسم بسوی دوست ** کاغذ گریه
تر شد و دستم ز آتش سوخت ** انگشت خامه سازم و کاغذ ز روی پوست ** بوهم
زبان قاصد و پرسم ز حال دوست ** ای یار جانی و ای شمع شبستانی و ای آرام جان
و ای لیلی صفت مجنون مکانی و ای زلیخا صفت یوسف ثانی هیچ احوال الم
و انی یا ندانی که شب و روز دیده پر آب و جگر کباب باحوال خراب این شیفته سودا
دل خود میخوانم و می نالم بیت جانا بیا که بی تو دلم را قرار نیست ** عمری که بی تو میگذرد
در شمار نیست ** فقط ایضاً قدر و قیمت هر متاع را گران بها آدمی داند مگر
آدمی متاع است با وجود خود را در بازار دنیا جلوه گر ساخته خود فروشنده و
خود خریدار گشته بیت ما و من با کمال رعنائی ** خود تماشا و خود تماشائی **
حلاوت عمر نصیب باد

تمت تمام شد

رساله در حل مقامات انشای نصیرای همدانی

بسم الله الرحمن الرحیم

دمی که فکر سخن طرح صد چمن میریخت	بهار جلوهٔ نسرین و نسترن میریخت
کشود چهره عروسی ز خلوت دلها	که رنگ جلوهٔ او شمع انجمن میریخت
بریخت خامه‌ام انگشت تازه تر زورق	که آبروی غزالان صد ختن میریخت

یا رب اینقدر جنون جولانیها از صهبای عجز نیست که از کمال نارسائی نقش قدم عرصه خویش عنان تازی اندیشه جولان اوست و از نهایت بی‌قدری تنگی چشم مور وسعت فروش گنجینه‌های سامان او بدست آویز کدام رسائی صورت بسته بهتر آنست که ازین وادی روی توجه برگرداند و حرفی چند از عالم بیدستگاهی بگوش حذر نیوشان عیب پوش رساند که درپیشین زمان بالتماس عزیزان چندی عطف دامن راکنده پای هرزه دوپها ساخته رطب و یابسی که در حل مقامات نصیرای همدانی ذخیره گوش بود بطریق اظهار گذاشته نذر نگاه شوق کرده بود از انجا

گزشت تمثالی آئینه عرض بعضی نظر دقت بینان را بدور باش کراهت مائل ذوق لذت ج نمیساخت اکثری بخیال میرسید که اگر مهلتی از دست زمانه حاصل آید تلخیص آن چهره از پرده بی اختیاری برکشاید درین روزها با وصف نا دستداد فرصت از استبداد صداقت پرستی چند چاره ندیده بسر انجام امر مذکور پرداخت و خود را از بار گران تقاضای ایشان سبک ساخت امید که چون بر درستی معانیش نظر تامل اندازند مولف را بدعای خیر نوازند

مقام اول از خطبه رساله شجره مبارکه

سلیمان زمین و زمان بینات نام همایونش بینه آن بینه تتمه اسماء حروف هجی بعد از ترک اوائل آنها چون از الف لف و از جیم یم و امثال آن و نیز به معنی گواه اول اوست و ثانی ثانی و ما حصل کلام آنکه ممدوح ما سلیمان زمین و زمان است و بینات نام مبارکش گواه آنست از بهر آنکه اعداد بینات مذکوره با اعداد عبارت مسطوره سمت تساوی دارد چه بینات شاه عباس که اسم مبارک آنها وین اسا سست بین لف این الف یین هست مجموع اعدادش از روی حساب چهار صد و دو است که با حاصل آن عبارت از یک گریبان سر بر می آرد

مقام ثانی از خطبه مذکور شعبه اول درین عبارت که تجلی حضرت واجب بر موسی کلیم الله در طور کنایه حکمتی است چه اسم مبارک موسی به ترتیب هجی مبارک چهار هست حرف اول حرف اول قلب حرف ثانی حرف ثانی حرف رابع تنزل حرف ثالث حرف ثالث ترقی حرف رابع در اکثری از نسخ هجی مبارک یافته و در بعضی شجره مبارکه دیده و آن درختی است مشهور که در وادی ایمن بشعشه جمال با کمال حضرت

حضرت باری جل‌شأنه چراغ افروز منظر دیده حضرت کلیم شد و فارسیان این را
شجر طور و نخل طور امین بسته‌اند و چون توجیه این یک گونه نسبت بلفظ حجر بعیدی دارد
توضیح آنرا بر رسالهٔ اول که بنا بر اصرار دوستان بر رطب و یابس اشتمال دارد
بس کرده آنچه مناسب التحریر بود درینجا ثبت نمود بر ضمیر منیر ارباب تمیز مخفی نباشد
که اکثری از لفظ حجر صخره مراد داشته‌اند که مترادف حجر است اما در خاطر فقیر صهبا
میرسد که اگر مراد از آن سینا باشد انسب آنست چه سینا بالفتح و بکسر در سوید الفضلا
نام کوه طور است و مصنف نیز همین قید تجلی بر طور کرده و نیز ظاهر است که لفظ سینا که
مطلق حجر را میخواهد کما لایخفی علی الفهیم بهر کیف آنچه در باب صخره ذخیره گوش صهبا گشت
اولا از احباب بیگوداند و بعد از آن هرچه از مبدا فیاض در توجیه سینا بر فضای
خاطر متجلی گردیده بعرض تحریر میرساند آئینه پردازی تفصیل آن اجمال اینکه حرف
اول صخره صاد است که از روی عدد نود است و عدد ملفوظی میم موسی نیز نود و
ثانی صخره حرف خای معجمه و آن ششصد است چون قلب شود هر دو صفر موخر از رقم
گردد چون تاخیر اصفار هیچ کار نمیکند همان رقم شش باقیمانده و حرف ثانی موسی
واو است اما اینقدر هست که قائل گو خلاف تقریر اهل فن صورت می بندد چه قلب
نزد اهل معما آنست که اگر رقمی باژگونه کنند صورت رقم دیگر پیدا کند مانند هشت و
هفت و شش و دو که انقلاب یکی دیگری چهره نماست بهر حال حرف رابع صخره های
مکتوبیست و مراد از آن ملفوظی و عدد آن پنجاه و شش است و حرف ثالث موسی سین است
و آن شصت است هرگاه تنها شش صورت بندد با سقاط صفر ظهور شش بوقوع پیوندد

درحرف ثالث صخره راست وحرف رابع موسی یا که مراد از وی اما لیم الف است و این است
است چون نسبت را ترقی دهند بزیادت صفری دیگر دو صد و ست دهد که حاصل حرف
راست واگر باین دستور رابع و ثالث را بالعکس گیرند همان حاصل مسطور از کمینه فکر
چهره کشاید اینست تطبیق صخره و موسی و هرچه از سینا و موسی نتیجه فکر صهبائی هیچمدان است
در پیش نمک حیثیان هوا یند سخن سنگ اردکه حرف اول سینا سین است وچون آن رقم
شصت است کلمه نود خواسته باعتبار تساوی اعداد تمام حروف این کلمه با آن و
حرف اول موسی میم است و ملفوظی آن نیز نود است وشاید که با نود ثانی باعتبار عدد
حروفش مطابقت سست مقصود باشد حرف ثانی سینا یای تحتانیست و ازان
ده اراده نموده زیرا که اعداد حروف کلمه دو ده است هرگاه رقم دو قلب نماید شش شود
وحرف ثانی موسی نیز شش است حرف رابع سینا الف است و آن احد است وچون
عدد آن سیزده است و او ملفوظی اراده شده و از ملفوظی مکتوبی وچون ثالث موسی را
که سین است تنزل دهند لا محاله شش ماند که حاصل واو است وحرف ثالث سینا
نون است از آن نتیجه پی الف اراده کرده چون عدد حروف این شصت است
ازان نود خواسته کما مر فی حرف السین وحرف رابع موسی یای تحتانی است
وچون آن ده است باعتبار حروف ده هزار خواسته وچون رقم نه به ترقی آید نود
از منظر وقوع رونماید از آئینه خاطر انصاف پرستان پوشیده نیست که صورت
این توجیه نوعیکه در دیده اهل شوق نمایش دارد با توجیه سابق از یک گریبان
سر بر می آرد اگر راست پرسی لفظ قلب دلی سید لیکن شعر حزین اینسان

حزین انسان اگر فکر ستم بیشود ربط سخن حالی | قبول خاطر ولطف خداداد است میدانم

مقامی از دیباچه که بر دیوان خود نگاشته انکه نامش بشرف

جامعیت اسم شریف ولقب منیف تاسع ائمه اثنا عشر صلوة الله علیهم الی یوم الحشر
سرفراز واز اقران وامثال ممتاز است نهم ائمه اثنا عشر حضرت محمد نقی است
رضی الله عنه یکی ازین هر دو جزو اسم ودیگر لقب باشد وچون نام ممدوح جامع
این هر دو بود همان محمد نقی خواهد بود

مقام اول از مقامات دیباچه که بر رساله عروض نگاشته

در تکمیل تاریخی هر چهار اربعه متناسبه چنانچه
مربعی است که اعداد متناسبه مودت خاندان طیبه اش در آن موافق افتاده اربعه متناسبه
عبارت از چهار عدد است که اول را بثانی آن نسبت باشد که ثالث را برابع
مثلا دو را بچهار آن نسبت است که هشت را بشانزده یعنی اول نصف
ثانی است وثالث نصف رابع وازینجا لازم می آید که سطح طرفین که عبارتست
از حاصل ضرب اول ورابع با سطح وسطین که حاصل ضرب ثانی وثالث است
مساوی باشد چه حاصل ضرب شانزده در دو مانند حاصل ضرب هشت است
در چهار وازین بحث ظاهر شد که سطح حاصل ضرب دو عدد مختلف است بیکدیگر
وحاصل انچه در نفس خودش زنند آنرا مربع نامند مانند شانزده حاصل ضرب چهار
در خودش وامثال آن واین اصطلاح ارباب مساحت است وحاصل مذکور را
در محاسبات هندسه ودر جبر ومقابله مال خوانند وعدد یکه از ضرب آن حاصل مذکور
دست دهد در اول ضلع ودر ثانی جذر ودر ثالث شی نامند وعددین متحابین دو عدد

باشد که از جمع کسور یکی دیگری حاصل آید واز جمع دیگر اول رونماید یانند دوصد و بیست که از جمع کسورش دوصد و هشتاد و چهار و بالعکس ذخیره دامان شمار هست پوشیده نماند که مربع در اینجا آنچه چهار خط بدان محیط شود بمعنی محدود و چون اربع متناسبه چهار عدد است بمناسبت همین معنی اطلاق مربع بر آن درست شده و مودت را باعتبار بعضش اعداد متحابه گفته و لیس و حاصل این فقره ظاهر نیست که بر طریقه اعمال متمامی جاری نیست و حاصلش اینکه در هیکل تالیفی که عبارت از جسم است ای در جسم هر موحد عناصر اربع مربعی است که اعداد متحابه مودت خاندان طیبه که عبارت از همین مودت است در مربع آن عناصر موافق افتاده ای مودت حضرات بابرکات در سرشت هر موحد جلوه دست داده کما لا یخفی اما گفته اند که هم حروف هیکل تالیفی هر موحد شانزده است و هر اربع متناسبه عناصر شانزده و هم مودت خاندان طیبه اش شانزده است لیکن بانفراد اعداد آن از متحابه ملامت گری جرات اندیشه برمیخیزد

مقام ثانی صدر مصرع نامش با نام صدر مسند مصطفا اتفاق نموده و عروض آن از بینات اسم رکن حطیم کعبه از تضنا اشتقاق یافته صدر در اصطلاح عروض رکن اول مصرع اول و عروض بفتح عین رکن آخر آن چنانکه رکن اول مصراع دوم مطلع و رکن آخرش عجز حطیم سنگ کعبه یا مابین رکن و زمزم و مقام یا از مقام تا در کعبه و دیوار بیرون خانه کعبه جانب مغرب که در آنجا ناودان کعبه است کما فی المنتخب پوشیده نماند که نام محمد حج را مصرعی قرار داده مشتمل بر دو رکن که رکن اولش متفق است با نام صدر مسند مصطفا و رکن ثانی آن مشتق است از بینات اسم رکن حطیم کعبه از تضنا و تفصیل این مجمل بر

بدین سیاق باید نمود که صدر مسند اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اند هرگاه رکن
اول متفق با نام آنحضرت باشد محمد خواهد بود مراد از رکن حطیم کعبه ارتضا ذات حضرت
مرتضی علی کرم الله وجهه است چه در کعبه ارتضا اضافت بیانیست و رکنی که
در حطیم آن کعبه باشد ذات مطهر ایشان است و بینات حروف علی که حقیقتش
سابق ذکر یافت این باشد ین ام ا چون از مجموع آن اسمی اشتقاق نمایند
امین بر آید بعکس ترتیب ین وام والف دیگر که خارج از دایره حسابست ساقط گردد
پس حروف مذکور امین باشد و تمام اسم محمد امین و بعضی تکلف کرده اند که مراد از حطیم
کعبه ارتضا حضرت علی است و رکن آن حطیم امام حسین است و بینات حسین ا[ثنیست]
این اول مجموع آن یکصد و هژده است و این مطابقست با عداد حسن
پس رکن ثانی مصرع نام حسن باشد **مقام ثالث** اید ل زبر قطب و
الف شد یکسان ٭ وز بینهٔ الف علی گشت عیان ٭ یعنی که شهنشاه جهان
قطب زمان ٭ دارد به علی یک جهتی از دل و جان ٭ زبر حرف اول اسماء حروف
تهجی باشد از الف و ب از با و امثال اینها و بواقی را بینه گویند کما علمت آنفا
تحقیقها پس که اسماء حروف قطب قاف طا با است و زبر آن همه ملفوظی اینها که ق و ط و ب است
وزبر الف ~~و لام و فا~~ نیز ال ف است و اعداد هر دو زبر موافق هم است و بینهٔ الف
که لف باشد یکصد و ده است و اعداد علی نیز یکصد و ده و حاصل آنکه چون قطب و علی قطب الف
و زبر یکسان است و از بینهٔ الف علی بر می آید پس قطب را به علی از دل و جان
اتحاد باشد یعنی آنچه بقطب موافق است از جان چنیز علی ظاهر میشود و همین دلیل

اتحاد است مقام رابع رمزشناسان دقیقه رس از انتساب نام قدسی تفسان
بکلمه شریفه طیبه قل که بواسطت ملاحظه امر کن تا باحی عدد تام که ارشد اولاد دودمان
عدد است و امهات آن مشابهتی تام و مقارنتی تام دارد استنباط توانند کرد
که مسمی این اسم سامی را از جمیع جهات بلوغ بمرتبه کمال و انتساب بدرجه تمامی تحقیق
پذیر است العاقل تکفیه الاشارة باید دانست که عبارت بعد کلمه قل مصدر بکاف
بیان صفت کلمه قل است و عبارت بعد عدد تام مصدر بکاف بیان صفت
عدد تام و کلمه آن اسم اشاره است و مشار الیه آن عدد تام و امهات معطوف
بر آبا و فاعل لفظ دارد ضمیری است که راجع است بطرف کلمه قل و مفعول آن مشابهت
و مقاربت معطوف بر آنست و رمزشناسان مبتدا است و استنباط توانند نمود خبر آن
و جمله مصدر بکاف بیان که پس از آن واقع شده برای بیان است یعنی رمزشناسان
دقیقه رس از انتساب نام قدسی ممدوح بکلمه قل که بصفت کذائیت استنباط توانند
نمود که چنین و چنانست چون اینهمه دانستی بدانکه در اصطلاح حساب عدد تام
عبارت است از عددی که کسور وی با او برابر باشد چون شش و بیست و هشت و از عجایب
قدرت الهی است که در هر یک از مراتب اعداد که احاد و عشرات و مات است یک عدد
تام باشد بهر کیف درین مقام مراد از آن بیست و هشت است کما سبق صفت علیه و آبای آن
هفت و امهات آن چهار است که نتیجه هر دو یعنی حاصل ضرب آن بیست و هشت
باشد و این هر دو را آبا و امهات از آن جهت آن قرار داده که هر دو عدد مذکور را در علم
جفر عدد کامل قرار داده اند زیرا که مراد از هفت هفت آسمان و از چهار عناصر است

است و آسمان را آبا و عناصر را امهات باشند کما لا یخفی مخفی نماند که اسم ممدوح
قطب علی است و توضیح آن اینکه اعداد اسم قطب علی دوصد و بیست و یک
است و عدد کلمه قل یکصد و سی و آن باین صفت است که بانضمام امر کن
با آبا و امهات عدد تام هم مشابهت دارد و هم مقاربت یعنی کلمه قل که باعتبار
حروف ملفوظی دو حرف باشد بانضمام امر کن که عبارت از تمام عبارت امر کن
است هفت حرف میگردد چه امر کن پنج حرفست و قل دو و بصورت قل مشابه
با آبای عدد تام شد و هرگاه امر کن که مراد از ان بار دیگر فقط کن است بان منضم
چهار گردد پس مشابهت با امهات پیدا نماید که چهار است بهر کیف یکبار از امر کن
تمام عبارت و بار دیگر کن که امر است مقصود است و اینطور در معمیات شیرین
مناسب تر او بسیار دیده بلکه عبارتی چهار دفعه گرفته و هر دفعه معنی دیگر اراده نموده
چنانکه بر ماهران فن معما خصوصا کسانیکه از فوائد کلام آن علامه روزگار جامی
دریافته اند مخفی نیست اینست بیان مشابهت و هرگاه قل را که یکصد و سی است
بوساطت کن که هفتاد است با آبای عدد تام که باعتبار هفت مراد از ان حرف
زی است که مالکه زاست و با امهات عدد تام که چهار است مقاربت بهم رسد
دوصد و بیست و یک صورت بندد چه هرگاه با یکصد و سی هفتاد پیوندد دوصد
گردد چون هفده و چهار که اول حاصل زی و دوم حاصل امهات است با آن منضم شود
دوصد و بیست و یک رنگ ظهور ریزد حاصل این آنکه رمز شناسان دقیقه رس
ازینمعنی که نام ممدوح را با کلمه قل که بصفت گذاشت و وقوع انتساب سمت ظهور

دارد استنباط این امر خواهند کرد که مسمی این اسم را که ذات با برکات ممدوح است
انتساب بمرتبه کمال از جمیع جهات متحقق خواهد بود چه هرگاه اسم را این شرافت باشد
مسمی خود چسان خواهد بود ع قیاس مسمی ازین اسم گیر ✽ و بعضی گفته اند که اسم
ممدوح قطب هدی هست و اعداد قطب هدی یکصد و سی هست و اعداد قل نیز
یکصد و سی برای مشابهت قل با بای اعداد از حروف ملفوظی کن یعنی کاف و
نون الف را بنا بر این که در حساب اکثیره الف محسوب نمیشود ساقط نموده لقبیه را
که نجیبیت با حروف مکتوبی قل که دو است بار کرده هفت ساخته اند و لفظ هشتاد را
از نظر اعتبار انداخته و رکاکت این توجیه بر هوشمندان خبیر ظاهر است و بعد از ابیات
آینده نیز دلالت بر قطب علی دارد کما هی و آنچه بعضی قطب الدین نیز بر آورده اند
تکلفی بیش نمی نماید لهذا درین باب خامه فرسائی نکرده بر استیعاب رساله دیباچه
که رساله سابق بآن مشتمل است قانع گردید ۵ سخن سر بسته گفتی با حریفان
✽ خدا را زین معما پرده بردار ✽ چون در عبارت سابقه نام ممدوح را در پرده
قرار داده و همچنین در عبارت مذکوره ایمائی ذکر یافته مستدعی توضیح دیگر بود این شعر
خواجه شیراز را وسیله ایضاح آن ساخته بکلک سخن گزار داد ✽ ۵ میان
اسمائی نامش چو در میان حروف ✽ نخست حرف ز حرف نخست او ممتاز ✽
یعنی در میان اسما نام ممدوح چنان ممتاز است که در میان حروف تهجی حرف
اول نام ممدوح که قاف است از حرف اول حروف تهجی که الف است امتیاز دارد
و امتیاز قاف بر الف باین اعتبار باشد که هر چند صد و یک باعتبار صورت متحد است

متحد است اما این صد است و آن یک ـــه ز انقلاب ردیف کمان پدید آید
٭ چو گشت با عدد حرفهای او انباز ٭ یعنی چون نام ممدوح بدین صفت است
که در عدد با حرفهای لفظ کمان مساوی است هرگاه آن نام را انقلاب سازند ردیف کمان زان
پدید آید چه اعداد قطب یکصد و یازده است و عدد کمان نیز یکصد و یازده است و چون قطب را انقلاب سازند
بطق گردد و ردیف کمان قوس است و بطق و قوس در لغت تقبه خرما است هکذا قال بعض الافاضل

ـــه مراتب عدد حرفهای جزو کلش ٭ ز نام آدم و حوا کند حکایت باز ٭
درین شعر مادری و پدری ممدوح ثابت کرده میگوید که اعداد نام ممدوح با اعداد
نام آدم و حوا مساوات دارد و بدین صورت چون آدم و حوا پدر و مادر خلق اند نام
او هم بمنزله مادر و پدر خواهد بود و تفصیل آن اینکه مراد از آدم صفی است و اعداد صفی
یکصد و هشتاد و نام حضرت حوا در فارسی بلده است کافی برهان قاطع و اعداد
آن چهل و یک است مجموع اعداد هر دو اسم مذکور دو صد و بیست و یک و همین
قدر است عددهای قطب علی و بیش مصنف پوشیده نیست که درین مقام بهتر
ازین توجیهی بدست افتادن ظاهر از حیز امکان بیرون است ـــه ازین
دقیقه عیان شد که زاید از این اسم ٭ بسی نتیجه ز انجام کار تا آغاز ٭ یعنی از
ثبوت پدری و مادری نام ممدوح ظاهر شد که از آغاز تا انجام یا بالعکس نام او
چون آدم و حوا منتج نتایج حسنات بیشمار خواهد بود تتمه کار رسا تحقیقی را
سپاس که با آبیاری لطف عممش خامه صهبائی حیران از رنگ آمیزی
سیاه قلمی چند باز پرداخته و نظر دقایق آگاهان کامل نگاه که نقطه خال بر چهره

ساده رویان آرد وقت طبع شان چون نقطهٔ سهو بر خود پیچیده تمنای حک گردیدن و بیاض کردن عنبرین مویان بگلگشت گیرم خاطر نقادشان از کاکل در استعداد خط بطلان بر خود کشیدن بیتکلفی آماده ساخت و باظهار عیب بی استعدادی‌ها پرداخت یارب بدستیاری این سرمهٔ سلیمانی سرپوشیدگان معانی در نظر بینندگان جلوه نماید و باعانت این توتیای اثر بینایی در چشم تماشاییان افزاید تمت

رقعه بیار دل افگار ستم پیشه و جفاکار پرده بر انداز عشق سلامت

بیرون نهد هر نی جواهر حسن که حقهٔ لبش از گفتار آبدار چون در شاهوار بر آورده بود راهی گذشت ناگاه دل بند بطریق سارقان در حصار جمال در آمد هنوز نقد نگاه از گنجینهٔ چهره آن ماه بکام خود نه دزدیده بود که رقیبان کافرکیش چشمانش از هر سو فراهم شده تیرباران غمزه نموده هر چند دل واژگون بخت راه گریز جست بیرون نتوانست شد بالضرور بدست عسس مشوق گرفتار آمد پیش مسندآرای گوهر بازی سلطان عشق غازی بردند و حقیقت بعرض رسانیدند حکم شد که بزنجیر زلف در پا کرده بچاه زنخدان محبوس سازند بجز دیده دود هیزاره قلیچ بیکس سرگرمی نمی‌نماید و غیر از خلاصهٔ خاندان میرزا اشک بیگ کسی قطره آبی نمی‌رساند چنان معلوم میشود که متصدیان آن بارگاه نقد جان برشوت میخواهند اگر کار برین قلیل موقوف است خدا آسان خواهد کرد والسلام فقط

انتخاب اشعار مکتوبی از شعرای متقدمین که مبتدیان را ضروری است از گلزار ایران نموده شد فصل در ذکر نامه و پیام

به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی — به صد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی

نامه سهل است نوشتن بهر تو لیکن ترسم — که تو آن نامه نخوانی که درو نام من است

نامه گر جانان رسد تعویذ جان میخواهمش — وز همه غمهای دل حفظ امان میخواهمش

لختهای دل بود پیچیده در مکتوب من — از شکست نامه خواهی یافت مضمون مرا

نویسم نامه و از بسکه خون میگریم از هجرت — تو گویی کاغذ مکتوب من رنگ حنا دارد

میکنی بدنام ای قاصد تو محبوب مرا — صد جواب از پاره کردن داد مکتوب مرا

می نویسم نامهٔ مشتاق دیدار توام — بسته ام نرگس صفت بر خامه چشم خویش را

چه پرسی ز من حال دل غمدیده ات چون شد — دلم خون و خون شد آب و آب از دیده بیرون شد

فصل اشعار شوقیه در بیان شوق و آرزو و تمنا

بازای کز اشتیاق رویت — بگرفت ز خویشتن ملالم

نگه می‌رود از ضعف تا در دیده — از آن زمان که تو رفتی نگاه بیمار است

حدیث شوق همین بس که خوش ختم بی تو — سخن یکی است دگر با عبارت آرایی است

سحر رفت و آرزوی تو از چشم تر نرفت — شد دیده خاک و نقش تو از چشم تر نرفت

فصل اشعار فراقیه

آنچه من دیدم و من میکشم از جور فراق — گر شنیده است که دیده است کرا پیش آمد

نه همین شب که همه شب خواب خوش با — من و خیال تو و ناله های درد آلود

ز هجران دیده ام حالی که کافر از من — خدا کوتاه سازد عمر ایامی جدایی را

ز رفتن تو من از عمر بی نصیب شدم — سفر تو کردی و من در وطن غریب شدم

فصل اشعار ذکر وداع

امشب وداع یار بهم گفتم علامت است	شام فراق نیست که صبح قیامت است
رفتم از هوش وقت رفتن یار	او چنان رفت و من چنین رفتم
یار وداع میکند تاب وداع یار کو	وعدهٔ وصل میدهد طاقت انتظار کو
غافل ز خود شدیم بگویش گه وداع	خود را ز اضطراب همانجا گذاشتیم

فصل در بیان اشعار متعلق بقدوم مسافر و مهمان

بگوشم مژدهٔ وصل از در و دیوار می آید	دلم هم می طپد ای سینه امشب یار می آید
قاصد رساند مژده که جانان من رسید	ای درد وای بر تو که درمان می رسید
مژدهٔ وصل تو آمد ساخته بیتاب امشب	نیست از شادی بسیار مرا خواب امشب
بازم ز یار وعدهٔ دیدار میرسد	دل در طپیدنست مگر یار می رسد

فصل وعده و عهد و پیمان

آخر من و تو دوست بودیم	عهد تو شکست من همانم
ای صبر پایدار که پیمان شکست یار	کارم ز دست رفت و نیامد بدست یار
نبایستی ز اول عهد بستن	چو در دل داشتی جانان شکستن

فصل در اشعاریکه لفظ یا معنی یاد و فراموشی در آن باشد

گر دارم ز دل شیفته آن عهد وفا باز	زانگونه فراموش که بس یاد ندارد
اگر آرد ز من آن بیوفا یاد	من از شادی کنم خود را فراموش
انگشت کی یاد او نکنی در هزار سال	روزی هزار بار ترا یاد می کشد

سنہ ۱۳۰۰

نثر خاتمہ بہ صنعت طرفہ نتیجہ کلک جواہر سلک آب و رنگ گوہر افضال رنگ ریاض کمال میرزا رحیم بیگ صاحب المتخلص رحیم

آگاهی نثر انجام ＊ از نتیجه فکر رحیم بیگ میرزا گوهی ＊ ستایش بی حد واهب جود ＊

＊ و نعت بی حد سیاحی کائنات ＊ که درین ایام کمال خشنود التیام ＊

گلدسته گلشن فردوس ＊ نثری بدل فصاحی بلاغی ＊ ز خوش کار فهمی ＊

پاکیزه گوهر بزرگ زمان محمد حسین خان ＊ کرم گستر گیتی جهان ＊ به تصحیح بخشی بود ＊

＊ ترحم کیش ماه مراد ＊ گرامی گوهر درست پیمان ＊ نیک رای فخر زمان ＊

مفتاح نصرت ＊ میر بزم عشرت ＊ نخلبند چمن دولت ＊ هوشیار رضا جوئی ＊

فخر عالم زبده مسلمین ＊ مولوی امام بخش صهبائی پاک بین ＊ وقت سعد انطباع یافته

قطعه تاریخ

سنه ۱۸۵۳ء

نسیم از سر وش غیبی آمد
زحیم از سال طبعش وا نمائی

سنه ۱۲۶۹ هجری

سمت ۱۹۰۹

چه خوش نثر مدیداین آمده طبع
بگو این نسخه دانائی شده طبع

سنه ۱۲۶۹ فصلی

قطعه تاریخ به صنعت معما از نتایج فکر مصیر اخلاق آسمان ماه بزم شاعران محمد عنایت الله خان قیس سلمه المنان

چو شد مطبوع انتبادی ظهیر الدین عمار
معانیهای هر یک فقره اش جامع به صد ابرار
ظهیر الدین بیش نثر او سر در گریبان است

که الفاظش لبالب از معانیهاست لا انا
کتابی نیست مثلش در فن انشا اگر خوا
زنند و دست می افتد به لطفش نظم خاقانی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۹	باربار	بار
۶	۸	شهر سیر و [illegible]	شهر [illegible]
۱۰	۵	ابراهیم گلریز	ابراهیم خلیل
۱۵	۵	البصیر	النصیر
ایضاً	۸	حرف ثالث تنزل	حرف ثالث تنزل
۲۴	۱۶	قلمه اش	قلم [illegible]
۲۵	۱۴	نشناسند	نشناسند
۲۶	۱۹	قانعهم	قانعم
۲۸	۱۵	نشناخته	شناخته
۲۹	۹	دازاه	داراه
۲۹	۱۰	جدیبجوز	جوریجوز
۳۰	۹	دانش	دانش
۳۱	۶	عقده	عقد
ایضاً	۱۵	بیس	بس
۳۲	[illegible]	[illegible]	دهن
۳۳	۹	چیچلی	چیچلی
۳۴	۱۲	چشم نشت	چشم [illegible]

بنام طالع او با تو پنهان رمز میگویم — گه از زود اشکال آن نام او بر وجه اتمانی
بر هر چشم هندی رد نماید نام او نامبرده محمد حسین — اگر دو صحبت را ببخشد او تو هم خواهی
بنجم چون گوهر جان را بسر در بزم آن تنجی — خان برای همه [illegible] شود حاصل گزوشد تا دو جانی
چه گویم وصف نازک فهمی و ذهن و ذکاوتش — که دارد نسبتی با وی سخن سنجی سخندانی
ولم تا سیح طبعش خواست بنویسد کریک ناگه — مسرتها بعیش و شادکام خویش کرد همی
رسیده بر سر عالم بگفتا هاتف سالش — چه نادر طبع انشائی نصیر الدین همدانی

خاتمة الطبع بعد حمد ایزد سبحان و نعت محبوب یزدان صلی الله علیه و علی آله الکرام و صحبه العظام بر دیده وران مخفی و محتجب مباد که چون منشآت نصیرای همدانی در متانت و رنگینی و حید و بصنایع و بدایع فرید است لهذا احقر البریه و ناصیه اجبه به سید و ارجهار از ناظرین و شهرتمند ذکر بحر از مستفیضین بدترین جهان محمد حسین خان مهتمم مطبع عالی غفر الله عنه سیاته عفاه برای افاده عموم طالبین و منفعت شایقین بالخصوص بجهت اعانت مدرسین بعد رفع اغلاط و تحریفات و رفع سقطات و تصحیفات تصحیح تمام و تنقیح تام مولوی محمد شهزاد خان صاحب سلمه الرحمان بعد حل مقامات حضرت مخدومی قدوة الشعراء العظام و زبدة الفصحاء عالی مقام قبله سخن سنجان روزگار و کعبه نثاران ذوی الاقتدار موجد طرز سخن و والی قلمرو فن مورد آیات سحر بیانی و مخترع آئین شیوا بیانی یکه تاز عرصه نکته وری شهسوار میادین سخن پروری شاعر سحر آفرین منشی عطارد نشین شهنشاه ممالک سخندانی خسرو اقلیم شیرین بیانی انوری بنا و گاه خاقانی دستگاه شهرستان معانی را والی سیر آهنگ ترانه معنی پیرائی جناب مولوی امام بخش صهبائی مدظله العالی در مطبع مصطفائی صادق الاخبار واقع دار الخلافه شاهجهان آباد مینوسواد اندرون محله جفت دوزان

بروز [illegible] نگار موجب مزید اعتبار آنکه نسخه هذا الوقت طبع در درس و تدریس امام بخش صهبائی ... نموده حسب الحکم مولوی امام بخش صاحب سلمه الله ... جابجا که غلطی ... هویدا بود غلطنامه طیار کرد

٥٠٣ن

١٩٣٤٢٥/٨٩١ فـ

MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

27 MAY 1988

٣٦١٠٩

۴۰۵ن ۸۹۱۶۷۴۳

۳۶۰۹

نصیرای ہمدانی

Date	No.	Date	No.
MAY 1988			
		1758	